نگاهی به رجزهای اصحاب عاشورا و اهداف آنها ـ سید مرتضی موسوی گرمارودی

فصلنامه تخصّصی مطالعات قرآن و حديث سفينه

سال چهاردهم، شماره 56 «ويژه کتابشناخت متون امامیه»، پاییز1396، ص146-188

نگاهی به رجزهای اصحاب عاشورا و اهداف آنها

سید مرتضی موسوی گرمارودی\*[1]

چکیده: رجز نوعی شعر است که سلحشوران و پهلوانان در آغاز نبرد می‌خواندند و اغراض متعدّدی از بیان آن داشتند. در روز عاشورا نیز یاران حضرت سیّدالشهداء7 و خود آن بزرگوار با رجزهایی به نبرد پرداخته‌اند که در کتب مقاتل نقل شده است. مقاله حاضر نگاهی گذرا به این اشعار و محتوای آن‌ها دارد.

کلیدواژه‌ها: رجز، عاشورا، اصحاب عاشورا، امام حسین7.

پیشگفتار

پنجاه سال پس از پیامبر بزرگوار اسلام، کسانی که خود را مسلمان معرفی می­کردند، آگاهانه امام معصوم7، سید جوانان بهشت و پنجمین نفر از اهل بیت عصمت و طهارت را به جرم خروج بر خلیفه وقت، همراه با همه خاندان و اصحابش به طرزی فجیع قتل عام نمودند. سؤال این است که در این نبرد نابرابر چه کسانی و با چه عقیده­ای خون بهترین اهل زمین را ریختند؟ آیا آنچنان که پاره­ای از منابع گفته­اند آنان شیعه امام حسین7 بوده­اند؟ و اگر شیعه نبودند عقیده ایشان چه بوده است؟ آیا در شعرهایی که در روز عاشورا رد و بدل شده اشاره­ای به عقاید ایشان شده است؟ چرا کسانی که سر حضرت سیدالشهداء را از تن جدا کردند خود را مسلمان می­دانستند؟ این چه اسلامی است که پاره تن پیامبر6 را پاره پاره می­کنند و تکبیر می­گویند و زنان و دختران خاندان رسول خدا6 را به اسارت می­برند و ...

یا نفس لا تخشی من الکفّار وَاَبْشِری برحمة الجبّار

مع النبیّ السیّد المختار قَد قَطعوا بِبَغْيِهم يَساری

فَاَصْلِهِم یا ربّ حَرَّ النّار[2]

«ای نفس از کفّار نترس و در کنار پیامبر، سرور و برگزیدۀ خدا، تو را به رحمت خدای جبّار مژده باد. آنان با ستمکاری، دست چپ مرا قطع کردند، پروردگارا، آنان را به آتش [دوزخ] وارد کن.»

این فریاد کیست؟ این بانگ رسای قمر منیر بنی‌هاشم است که در گوش تاریخ پژواکی هماره دارد. این کلام بزرگ‌مردی است که تلو معصوم است و امام چهارم7 دربارﮤ او می‌فرماید: همانا عمویم عبّاس7 درجه‌ای در روز قیامت دارد که همه شهدا به آن غبطه می‌خورند.[3]

و امام صادق7 می‌فرماید: خداوند رحمت کند عمویم عبّاس را، به ‌راستی او دارای ایمانی سخت و بصیرتی ژرف در دین بود.[4]

چنین بزرگ‌مردی سپاه کوفه را کفّار معرّفی می‌کند. این رجز و سایر رجزهای اصحاب عاشورا به ‌خوبی نشان می‌دهد که قاتلان امام حسین7 تنها نام اسلام را یدک می‌کشیدند و عرصۀ نبرد عاشورا آوردگاه دو دین است؛ یکی باطل و دیگری حق. اگرچه پیروان یزید از حربۀ دین علیه دین استفاده می‌کردند و می‌خواستند خود را صاحب دین واقعی نشان دهند ولی بصیرت اصحاب عاشورا نقاب نفاق را از چهرۀ یزیدیان کنار زده و حقیقت را بی‌پرده به تاریخ و وجدان بیدار مردم همۀ قرون و اعصار نمایانده است.

پژوهش حاضر بر آن­ست که با تکیه بر رجزهای اصحاب حضرت سیدالشهداء7 و بنی­هاشم و شخص آن حضرت، ماهیت و اعتقاد قاتلان آن بزرگوار را افشا کند و نشان دهد که آنها نه تنها شیعه حضرت اباعبدالله7 بلکه سنی­های محبّ اهل بیت هم نبوده­اند. بلکه ناصبیانی بوده­اند که مورد لعن خدا و رسول6 و اهل بیت: و همه مؤمنین­اند.

دین باطل از کجا نشأت گرفت؟ و موضع اهل‌بیت: در برابر آن، چه بود؟

با غروب خورشید رسالت، ماجرای سقیفه شکل گرفت و افرادی بر منبر پیامبر6 برآمدند که از خلافت آن حضرت فقط به بُعد حکومت سیاسی می‌اندیشیدند. آنان کلام رسول خدا6 در غدیرخم که امّت را به تمسّک به قرآن و اهل‌بیت فرمان داده بود آگاهانه زیرپا نهادند.[5] کسانی که نه وارثان علم پیامبر بودند و نه از جانب او برای خلافت تعیین شده بودند. کوشش‌های اهل‌بیت رسول خدا6 یعنی امام عارفان، امیر مؤمنان حضرت علی بن ابی‌طالب7 و دختر گران‌قدر پیامبر6، بانوی بانوان بهشت، حضرت صدّیقه طاهره، فاطمۀ زهرا (سلام اللَّه علیهما) برای احقاق حق مولی الموحدین و جلوگیری از انحراف به جایی نرسید و حمله به بیت شریف امام معصوم که سبب شهادت حضرت فاطمه سلام الله علیهما شد[6] ابعاد دیگری از اهداف و انحراف حکومت را آشکار کرد.

پیامبر6 در 23 سال دوران رسالت خود با سه گروه دشمن مواجه شد و با ایشان به نبرد پرداخت که به ترتیب عبارت‌اند از: کفّار و مشرکین، یهود و منافقین؛ امّا تنها بر دو گروه نخست پیروز شد و نتوانست منافقان را ریشه‌کن کند. سؤال اینجاست که منافقان پس از رحلت پیامبر6 چه شدند؟

در مدّت بیست و پنج سال حکومت خلفا، هیچ کار کلیدی و مهمّی به بنی‌هاشم و به ‌ویژه به امیر مؤمنان واگذار نمی‌شود. بهانۀ خلفا این است که قریش دوست ندارد هم نبوّت و هم خلافت در یک خانواده (اهل‌بیت) باشد.[7]

در این سال‌های طولانی، نسلی به دنیا می‌آید که نه پیامبر را دیده و نه جانشین برحق او را، و طبیعی است که هیچ شناختی نسبت به امام زمان معصوم خود و جایگاه وی در اسلام ندارد. بدعت‌ها و انحراف‌ها یکی پس از دیگری توسّط خلفا پدید می‌آیند و نسل نوخاسته بی‌آن‌که بداند، آن بدعت‌ها را جزء دین می‌انگارد و گردن می‌نهد و عمل می‌کند تا جایی‌که تبدیل به عادت می‌شوند. بُعد معرفتی دین به فراموشی سپرده می‌شود و دین خلاصه می‌شود در اجرای پوسته‌ای ‌از اعمال عبادی که آن‌ هم کم ‌و ‌بیش توسّط حاکمان دست‌کاری شده بود، مانند: وضو و نماز جماعت و... و به ‌ویژه جهاد، بی‌آن‌که از اهداف معنوی و مشروعیّت آن پرسیده شود.

جلوگیری از بیان و تدوین احادیث نبوی به بهانه‌های واهی[8]، امّت را از علوم نبوی محروم کرد و راه دسترسی به شناخت اهل‌بیت و فضایل ایشان را بست.

پس از رسول خدا6 بسیاری از اعراب مرتد شدند.[9] این موضوع به‌ خوبی نشان می‌دهد که افراد جزیرة‌العرب، هنوز آن‌طور که باید و شاید، اسلام را نمی‌شناختند و ایمان وارد قلب‌هایشان نشده بود.

آیا شایسته نبود آنان که خود را جانشین پیامبر6 معرّفی کرده بودند و قبایل مرتد را به ضرب شمشیر به اطاعت دوباره از حکومت برگرداندند، قبل از هر کار به تعلیم و تربیت ایشان می‌پرداختند؟ امّا افسوس که اغراض سیاسی و عدم علم و آگاهی موجب شد که همین اعراب را به فتح کشورها فرستادند. بعضی از این فاتحان فجایعی آفریدند که تاریخ از بیان آن شرمگین است.

آیا اجازه داشتند که به کشورهای دیگر حمله کنند؟ مگر ندیدند که تمامی جنگ‌های زمان رسول خدا6 بر او تحمیل شده بود؟ آیا اسلام با شمشیر مردم را مسلمان کرد یا با محبّت؟ آیا ندیدند بلال‌ها و عمّارها در دوران مکّه زیر شکنجه تا پای مرگ استقامت می‌کردند؟ آیا پیامبر6 آن‌ها را به زور سرنیزه مسلمان کرده بود، یا با نشان دادن ارزش‌ها و مهر و محبّت؟ آیا خداوند جلّت عظمته نفرمود: «لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ»[10] «اگر خشن و سخت‌دل بودی از دور وبرت پراکنده می‌شدند»؟ آیا امیر مؤمنان جهاد در راه خدا را دوست نداشت که در فتوحات دوران خلفا شرکت نکرد؟ پس چرا در آخر عمر شریفش در جمل و صفین و نهروان شمشیر می‌زد؟ آیا او همان نیست که می‌فرمود: «واللَّه هزار ضربۀ شمشیر بر فرق من برایم گواراتر است از این ‌که در بستر بمیرم»[11]، پس لاجرم باید پذیرفت که آن حضرت نه حکومت خلفا را مشروع می‌دانست و نه فتوحات ایشان را.

همچنین حاکمان برای برخی از صحابه حق تشریع قائل شدند و هرجا که خواستند به اجتهاد خود عمل کردند، حتّی اگر خلاف نص قرآن بود.[12]

به کار گماردن کارگزارانی از قبیل معاویه، مغیرة بن شعبه، ولید بن عقبة بن أبی معیط، سمرة بن جندب، عبداللَّه بن عامر بن کریز و امثال ایشان که از تقوا و ارزش‌های اسلامی بی‌بهره بودند؛ برگی دیگر از کارنامۀ خلفا در این دوران است.

در یک ‌کلام؛ جاهلیت عرب ـ که در دورۀ بیست و سه سالۀ رسالت پیامبر6 با زحمات طاقت‌فرسای آن بزرگوار و فداکاری‌های امام علی7 چون آتشی زیر خاکستر شده بود و می‌رفت تا به کلّی نابود شود ـ پس از پیامبر6 دوباره شعله‌ور شد و ریاست­طلبی و دنیادوستی و زراندوزی و حبّ شهوات و... بعضی از اصحاب را واله کرد.

اسلام ناب که به فرمودۀ پیامبر6 تمسّک بی‌چون و چرا از ثقلین (قرآن و اهل‌بیت) بود تا امّت هرگز گمراه نشود، به شعار «حسبنا کتاب اللَّه»[13] فرو کاست و موجب دوری امّت از اهل‌بیت گردید. مردم دچار انحراف در عقیده و عمل شدند[14] و مکتبی انحرافی شکل گرفت که گرچه نام اسلام را یدک می‌کشید، در تمامی اصول و فروع با اسلام ناب فاصله‌ها داشت.[15] در آغاز، این اختلاف چندان مشهود نبود، امّا هرچه می‌گذشت بیشتر و بیشتر رخ می‌نمود.

ایّام خلافت امیر مؤمنان علی بن ابی‌طالب7 فرا رسید و مردمی که خسته از تبعیض‌ها و ظلم‌ها بودند خواستار حکومت او شدند، حال آن‌که جز اندکی از صحابه و یاران باتقوای آن حضرت کسی اسلام راستین الهی و پیشوای معصوم آن را نمی‌شناخت و به فرموده خود آن حضرت "افقها مه آلود و تاریک شده و صراط مستقیم و راه و روش سلوک زمان پیامبر تغییر یافته است."[16] امام معصوم -که جان رسول خدا6 و تبلور اسلام ناب بود- بلافاصله با کنار گذاشتن والیان فاسد، به تطهیر جامعه از بدعت‌ها همّت گماشت، امّا ناکثین و قاسطین و مارقین قد برافراشتند و سه جنگ ویرانگر را بر امیر مؤمنان تحمیل نمودند.[17] امام7 همان‌گونه که پیامبر فرموده بود ابتدا با نصیحت و خیرخواهی و سپس از سر ناچاری به نبرد با فتنه‌گران پرداخت. حاصل این فتنه‌ها شکاف بین مسلمین و پدیدار شدن نواصب و تضعیف حکومت علوی و تقویّت دشمنانی از قبیل معاویه و عدم تحقّق تطهیر جامعه از بدعت‌های دوران خلفا بود.

عدم شناخت مردم از خاندان رسول خدا را به ‌خوبی در سخنان امام حسن مجتبی7 - هنگامی ‌که امیر مؤمنان او را به کوفه فرستاد تا برای جنگ با ناکثین نیرو فراهم آورد- و واکنش سرد مردم کوفه شاهدیم.[18] آنان که به امام پیوستند، با آنان که در جبهۀ مقابل بودند در علم و عمل و عقیده چندان تفاوتی نداشتند.

نسلی که پیامبر را ندیده بود و از اسلام فقط تعالیم خلفای سه‌گانه را می‌شناخت و بدنۀ اصلی جامعه را تشکیل می‌داد، در این جنگ‌ها رودرروی اسلام نبوی اصیل ایستاد و ابزار دست دشمنان امیر مؤمنان شد، همان امیر مؤمنانی که پیامبر فرمود: یا علی، جز مؤمن کسی تو را دوست ندارد و جز منافق کسی با تو دشمنی نمی‌ورزد.[19]

تأسّف بار این است که کسانی که در رکاب امام بودند نیز ـ جز تعدادی بسیار اندک ـ شیعۀ سیاسی بودند، یعنی در عقیده و عمل پیرو خلفا و دوست‌دار ایشان بودند و امیر مؤمنان را، تنها برای حاکمیت بهتر از دیگران می‌دانستند نه آن‌که او را در جمیع جهات، امام معصوم و مقتدا و واجب الاطاعه بدانند. کم نبودند افرادی از سپاه امیر مؤمنان مانند ربیع بن خثیم که در جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین دچار تردید جدی بودند و حتی درخواست کناره­گیری از جنگ می­کردند؛[20] یا در اثنای جنگ از امیر مؤمنان7 می پرسیدند "ما نماز می­خوانیم و آنها نیز نماز می­خوانند. ما روزه می­گیریم و آنها نیز روزه می­گیرند و ... آیا ما برحقیم یا آنها؟" و امیر مؤمنان در پاسخ می­فرمود: به عمار یاسر مراجعه کن؛ هنگامی که آن مرد از عمار همین سؤال را می­پرسد عمار می­گوید: ... مواضع ما اینک همان مواضعی است که به روزهای بدر و اُحد و حنین در زیر پرچمهای پیامبر خدا6 داشتیم و آنان در مواضع احزاب مشرک آن روزها قرار دارند. آیا آن لشکر و یکایک افرادش را می­بینی؟ به خدا سوگند چنان می­خواستم که تمام کسانی که همراه معاویه آهنگ پیکار با ما کرده و از دینی که ما بر آنیم جدا شده­اند پیکری واحد بودند و من آن پیکر را به شمشیر می­زدم و تکه تکه می­کردم...[21]

یا امیرمؤمنان در پاسخ کسی که از تردید بعضی از مردم گزارش می­داد که نمی­دانند حق با خلفاست یا با امام علی7، می­فرمود: حق را بشناس اهل آنرا خواهی شناخت.[22]

ریشه این عدم شناخت و سرگردانی، پیروی از پیشوایان باطلی است که بیست و پنج سال به جای امام معصوم بر اریکه قدرت تکیه زدند و مردم را گمراه کردند. در زمان پیامبر6، مرز بین حق و باطل آشکار بود و همه مردم، از پیامبر معصوم -که کردار و گفتار او فصل الخطاب بود- تبعیت می­کردند. اما اینک سالها بود که حق و باطل به هم آمیخته بود و گروه­ها و احزاب گوناگونی پدید آمده بودند. زمانی طولانی همراه با آرامش، لازم بود تا امیر مؤمنان بتواند به تدریج مردم را تربیت کند و اعتقادات آنها را اصلاح فرماید. دشمنان آن حضرت نیز این نکته را دریافته بودند. لذا علاوه بر سه جنگ ویرانگر که بر آن بزرگوار تحمیل نمودند، می­کوشیدند تا موضع آن جناب نسبت به خلفا علنی شود، و طبیعتاً افراد بی­بصیرتی را که در سپاه آن حضرت بودند رودرروی او قرار دهند. در جنگ صفین کسی نظر آن حضرت را در باره خلفا جویا شد. امام فرمود: اکنون چه جای این حرف است؟ همچنین معاویه در نامه­های متعدد سعی می­کرد امام را به موضع­گیری شفاف در باره خلفا وادار کند و امیرمؤمنان همچنان طفره می­رفت، چرا که شرایط را مناسب نمی­دید. روشن است که اگر امام از خلفا و عملکرد آنها راضی بود آن را به صراحت در شورای شش نفره پس از عمر بیان می­فرمود. اما به عکس، آنجا که فرصتی می­یابد و شرایط مقتضی است، رأی خود را در باره خلفا صریح و بی­پرده باز می­گوید.[23]

اهل عراق بر خلاف اهل شام که بافت اجتماعی یکدستی داشتند، از قبیله­های مختلف و سرزمین­های مختلف با عقاید و سلایق و فرهنگ­های متفاوت و بعضاً متضاد بودند. اردوگاه­های نظامی بصره و کوفه که هزاران جنگجو از قبایل و فرهنگ­های مختلف را در خود داشت، تبدیل به شهر شد و ساکنان آن، بی­آنکه امام معصوم را بشناسند، در رکاب او به جنگ با شامیان پرداختند.

اوضاع عراق با دسیسه‌های معاویه روز به روز بدتر می‌شد. مردم عراق اگر با معاویه می جنگیدند، نه به خاطر اسلام و ارزش‌های آن بود؛ بلکه به سبب تفاخر جاهلی و جلوگیری از سیطرۀ شام بر عراق بود. اگر دعوای گذشتگان‌شان ـ مضری و یمانی­ ـ یا امثال آن بود، اینک همان کینه‌ها در دعوای شام و عراق بروز و ظهور می‌یافت. مردم عراق دو دسته بودند: اهل سنّتی که دوست‌دار خاندان پیامبر بودند و تا زمانی که منافع دنیوی‌شان در خطر نبود، در رکاب ایشان با شام می‌جنگیدند (هرچند همچنان به بدعت‌های خلفا پایبند بودند و در یک‌کلام تولّی داشتند ولی تبرّی نداشتند)، و دستۀ دیگر که کمتر بودند، دشمن اهل‌بیت و ناصبی بودند همچون خوارج و سرسپردگان به بنی‌امیّه و خون‌خواهان عثمان. البته تعداد اندکی از شیعیان اهل‌بیت هم بودند که عدد آن‌ها از چند هزار نفر تجاوز نمی‌کرد و امیر مؤمنان بسیاری از ایشان را برای ادار‌ۀ سرزمین‌های وسیع به اطراف و اکناف فرستاده بود.

امیر مؤمنان در اواخر حکومتش آرزو می­کرد که ای کاش ده نفر از سربازان خود را بدهد و یک نفر از سپاهیانِ شام، از آن او باشد.[24] این نشان می­دهد که بین عقاید اهل عراق و اهل شام چندان تفاوتی نبود وگرنه امام معصوم هرگز هیچ غیر شیعه­ای را بر شیعه ترجیح نمی­دهد.

نمونه‌های فراوانی از اعتراض یا دلخوری از عملکرد امام (برای مثال پس از جنگ جمل و درخواست غنیمت از امام).[25]یا عدم همکاری و سکوت مرگ‌بار در برابر دعوت آن حضرت (برای مثال هنگامی‌ که امام فرمان جهاد با معاویه می‌داد).[26] یا فرار به جبهۀ دشمن را در این سال‌ها (از جنگ جمل تا شهادت امام) از این افراد، شاهدیم.[27]

جنگ صفین هزاران کشته داشت تا جایی که بعضی از سربازان شام فریاد می‌زدند که عرب نابود شد.[28] اگر هر کشته نمایندۀ یک خانواده باشد، این جنگ هزاران خانوادۀ عزادار در شام و عراق برجای نهاد. بر این تعداد، کشته‌های نهروان و خانواده‌های عزادار خوارج را بیفزایید؛ آن‌گاه دلیل عدم اطاعت و سکوت و عدم اجابت دعوت امام معصوم در دو سال آخر حکومتش را درمی‌یابید. [29]

اعرابی که در بیابان‌ها به غارت‌گری روزگار می‌گذراندند، و بی‌آن‌که پیامبر را ببینند یا تربیت شوند، ناگاه خود را در کاخ‌های تیسفون و سرزمین‌های آباد یافتند و در اموال حرام و لذّات گناه‌آلود غرق شدند؛ با حکومت امام7 نه ‌تنها از ادامۀ آن فتوحات و درآمدها و لذّت‌های نامشروع منع شدند؛ بلکه در جنگ‌های داخلی و تحمیلی بی‌حاصل، اسیر فقر و رنج گردیدند و عزیزان خود را از دست دادند. این دنیاپرستان نه بصیرت صحیحی داشتند و نه می‌توانستند منشأ این مشکلات را شناسایی کنند. لاجرم با تبلیغات سوء معاویه و عمرو عاص و سایر دشمنان، مقصّر اصلی را امام معصوم می‌دیدند و بغض او و خانواده و یاران باوفای عارف و اندک او را در دل‌هایشان آبیاری می‌کردند.

با شهادت امیر مؤمنان7 که جان رسول خدا6 بود، خلافت به امام مجتبی7 رسید.

امام مجتبی7 مردم را برای جنگ با معاویه فراخواند و با تعدادی از اهل کوفه و اطراف آن به ‌سوی مدائن رفت. در ساباط مدائن یکی از خوارج با خنجر به ایشان هجوم برد و زخمی عمیق در ران آن حضرت که بر اسب نشسته بود ایجاد کرد، امام را به منزل عموی مختار بن ابی عبیده ثقفی بردند و به مداوای او پرداختند.[30]

معاویه از سویی با فرستادن لشکرهای کوچک و بزرگ و حمله به شهرها و روستاها و کشتار مردم بی‌دفاع و غارت اموال و ایجاد ناامنی سعی داشت تا چنین به مردم عراق القا کند که امام مجتبی7 عاجز از برقراری آرامش است و به درد خلافت نمی‌خورد. از سوی دیگر با مکاتبه با بزرگان عراق، ایشان را به وعدۀ اموال و پاداش‌های عظیم تطمیع می­کرد و از یاری با امام معصوم باز می‌داشت.

امام7 هنگامی‌که با تن بیمار به کوفه باز می‌گشت، در اردوگاه نظامی خودش با پخش یک شایعۀ دروغین مورد غارت سپاه خودش قرار گرفت، به گونه­ای که اگر اندک شیعیان آن حضرت نبودند شهید می‌شد.

این حوادث نشان می‌دهد که از اسلام راستین و شیعیان پیامبر6 و علی7 جز اندکی باقی نمانده بود. زاویۀ انحراف و دین دروغینی که در سقیفه پایه‌ریزی شده و در آغاز ناچیز می‌نمود اکنون به حدّی گسترده بود که دیگر نمی‌توانست به موازات اسلام نبوی و علوی ادامه طریق دهد.

اسلام دروغین رو در روی اسلام واقعی قرار گرفته بود و دیگر نمی‌توانست اهل‌بیت: را تحمّل کند و یکی از این دو باید برچیده می‌شد. امام مجتبی7 هم می‌توانست چون برادرش امام حسین حماسه‌ای ‌چون عاشورا به وجود آورد؛ زیرا شهادت در راه خدا آرزوی همۀ آن بزرگواران بود، امّا مانع بزرگ دیگری باقی بود و آن عدم شناخت کوفیان از معاویه بود.

این مردم دنیا‌پرست، از دور وصف معاویه را شنیده بودند، ولی از نزدیک او را ندیده بودند. جاسوسان معاویه از این دشمن غدّار و مکّار، چهره‌ای ‌ساخته بودند که تا واقعیّت فاصله‌ای ‌بسیار داشت. اگر امام تن به نبردی نابرابر می‌داد و کشته می‌شد، چه نتیجه‌ای ‌به دست می‌آمد؟ معاویه پیروزمندانه می‌آمد و بر مسند خلافتی می‌نشست که با شمشیر به‌دست آورده بود و هیچ‌کس دربارۀ مشروعیّت یا عدم مشروعیّت او و حکومتش نمی‌پرسید؛ لذا امام7 پس از نظرخواهی از مردم دربارۀ جنگ با معاویه و اصرار مردم بر عدم جنگ، تن به صلحی تحمیلی داد؛ امّا شروطی برای این واگذاری حکومت قرار داد. از زمرۀ این شروط این بود که معاویه به احکام قرآن و سنّت پیامبر عمل کند و پس از خودش حکومت را به کسی ندهد.[31]

امام7 به‌خوبی می‌دانست که معاویه به آن شروط عمل نخواهد کرد، لاجرم چهرۀ منافق و پلیدش افشا خواهد شد و همین‌طور هم شد. معاویه پس از ورود به کوفه و گرفتن بیعت از همه در حضور همه عهد‌نامۀ صلح را پاره کرد و گفت: «من برای نماز و روزه با شما نجنگیدم، بلکه می‌خواستم بر شما حکومت کنم و اینک به خواستۀ خود رسیده‌ام، از این پس اگر کسی با من مخالفت کند، سر و کارش با شمشیر و تازیانۀ من خواهد بود.»[32]

معاویه سال چهل و یک هجری را سال سنّت و جماعت نامید؛[33] زیرا دیگر کسی با او نمی‌جنگید و همۀ پیروان خلفا اینک خواسته یا ناخواسته به خلافت او تن داده بودند. در مساجد نمازهای جماعت با شکوه برپا می‌شد، ولی در همین مساجد که از خراسان تا شمال آفریقا در همۀ شهرها گسترده بود، بر منبرها بر امام معصوم امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب7 لعن و سبّ می‌شد و هیچ ‌یک از پیروان خلفا اعتراض نمی‌کردند.[34]

در ماه رمضان‌ مردم روزه می‌گرفتند و احکام شرعی خود را از فقیهان درباری -که بر سفرۀ رنگین بنی‌امیّه نشسته بودند- می‌پرسیدند، امّا هیچ‌کس از اهل‌بیت رسول خدا6 سؤال نمی‌کرد. اگر کسی نام علی بر فرزندش می‌نهاد، کشته می‌شد، تا چه رسد به آن‌که علاقه یا ارادتی از خودش نسبت به اهل‌بیت نشان دهد.

معاویه دستور داد تا شیعیان را هرجا که یافتند بکشند[35] و دستور داد تا عالمان خودفروختۀ دربارش به جعل حدیث بپردازند و هرچه خوبی در پیامبر و اهل‌بیت اوست، به خلفای ناحق نسبت دهند و هرچه بدی در آن‌ها یا در بنی‌امیّه هست به پیامبر و اهل‌بیت نسبت دهند.[36]

کار به‌جایی رسید که از فراوانیِ احادیث دروغین به تنگ آمد و گفت: «حدیث دربارۀ مظلومیّت عثمان زیاد شده، از این پس دربارۀ فضائل خلفا و معاویه حدیث بسازید». معاویه بیست سال خلافت کرد و همۀ مخالفین خود را یا با شمشیر و یا با سم از پای درآورد. زبان بعضی را نیز با سکه‌های طلا و نقره بست.[37]

ده سال ایّام امامت امام مجتبی7 در چنین جوّی سپری شد. در این سال‌های تلخ خفقان و رعب، شیعیان یا کشته می‌شدند یا آواره می‌گردیدند. معاویه پس از آن‌که بارها امام مجتبی7 را مسموم کرد و نتیجه نگرفت، عاقبت با همکاری دختر اشعث بن قیس منافق که همسر آن حضرت بود، ایشان را مسموم کرد و به شهادت رساند.[38]

با شهادت امام مجتبی7 امامت به امام حسین7 رسید. ده سال دوران امامت حضرت مصادف با سال‌های پایانی خلافت معاویه بود. فساد بنی‌امیّه چنان گسترده شده بود که حتّی پیروان خلفا به آن معترف بودند. معاویه برخلاف شروط صلح‌نامه برای فرزند آلوده‌اش یزید از همه بیعت گرفت. تنها امام حسین7 و دو نفر دیگر باقی ماندند که بیعت نکرده بودند. معاویه در سال شصت هجری درگذشت و خلافت به یزید رسید. یزیدی که آشکارا شراب می‌خورد و زنا می‌کرد و کاری جز شکار و سگ بازی و میمون بازی نداشت.[39]

اینک اسلام اموی که حاصل اسلام خلفای جور بود، باید تکلیفش را با خاندان نبوّت یعنی اسلام ناب نبوی، علوی، حسنی و حسینی روشن می‌کرد. دو دین رو در روی هم ایستاده بودند که هر دو مدّعی بودند جانشین پیامبرند. یکی با تمام اهرم‌های قدرت و ثروت یعنی زر و زور و تزویر و دیگری با امامت، پاکی، معصومیت، زهد، عبادت، شجاعت، شرافت خانوادگی، و در یک‌کلام آینۀ تمام نمای خدا در زمین.

عاشورای سال شصت و یک هجری فرا رسید و فاجعه‌ای ‌که پیامبر6 از آن خبر داده بود اتفاق افتاد. امام حسین7 با اندک یاران با وفایش در نبردی نابرابر در کربلا به شهادت رسید. آن‌هم نه به دست ایرانیان یا رومیان یا حبشیان، بلکه به دست مردم کوفه؛ یعنی پیروان خلفا و بنی‌امیّه.

ابن زیاد با تطمیع و تهدید، کوفیان را دسته‌ دسته روانۀ کربلا می‌کرد، امّا گزارش‌ها می‌گوید که عدّۀ زیادی بین راه می‌گریختند. این‌ها آن گروه از پیروان خلفا بودند که دوست‌دار اهل‌بیت بودند. امّا آن‌ها که در کربلا امام7 را محاصره کردند و حتّی به کودک شیرخوارش ترحّم نکردند، ناصبیانی بودند که کمر به دشمنی اهل‌بیت بسته بودند.

در این مقاله با استناد به رجزهای اصحاب عاشورا و رجزهای برخی از دشمنان، تقابل دو دین که از آن یاد کردیم اثبات می‌شود. پس نتیجه می‌گیریم که امام حسین7 را نه‌تنها شیعیانش نکشته‌اند، بلکه اهل سنّتِ دوست‌دارِ اهل‌بیت هم نکشته‌اند.

رجز چیست؟

رجز نوعی از شعر عربی و از قدیمی‌ترین اوزان آن است. بحر رجز از همۀ اوزان عربی ساده‌تر و بی‌تکلّف‌تر است و شاید نخستین مرحله از مراحل شعر عربی بوده و گفته‌اند که نثر مسجّع موزون به مرور ایّام به رجز تبدیل شده است. سادگی و روانی رجز سبب شد تا بعضی از نقّادان قدیم ادب عرب، از جمله ابوالعلاء معرّی آن را «أخفض طبقة من الشّعر» یعنی پایین‌ترین درجۀ شعر بنامند. نخستین کسی که رجز را طولانی و تبدیل به قصیده کرد، «أغلب عِجلی» است که در زمان پیامبر6 می‌زیست. سپس عجّاج آن را به کمال رساند. گفته‌اند أغلب عجلی و عجّاج در شعر رجز مانند امرؤالقیس[40] و مُهَلهل[41] در قصیده می‌باشند.[42]

رجز را بحر مزدوج هم می‌گویند؛ زیرا قافیه در هر دو مصراع از یک بیت، مشترک است. مثلاً مالک اشتر در رجزی در جنگ صفین می‌فرماید:

آلیت ُ لا أرجع حتّی أضربا بسیفی المصقول ضرباً معجباً

أنا ابن خیر مذحج مرکّبا من خیرها نفساً و أمّاً و أباً[43]

بحر رجز در مقاصد متعدّدی بکار گرفته شده است؛ از جمله بعضی از دانشمندان برای بیان مطالب علمی از این بحر استفاده کرده‌اند. مانند اکثر الفیه‌ها؛ از صرف و نحو[44] گرفته تا فقه و اصول[45] و سایر رشته‌های علوم.[46]

یا الفیه‌هایی که توسّط شاعران در مدایح[47] یا مراثی یا مناقب[48] اهل‌بیت: و دیگران سروده شده است.

یا رجزهایی که پهلوانان و سلحشوران در میدان‌های نبرد، (ارتجالاً یا غیر ارتجالاً) سروده‌اند. در این نوشتار، سخن ما پیرامون نوع اخیر است که سابقه‌ای ‌طولانی در شعر عرب دارد و از پرداختن به انواع دیگر، به جهت پرهیز از إطالۀ کلام چشم می­پوشیم.

وزن رجز معمولاً تکرار واژۀ مستفعلن است[49]، مانند این بیت از الفیة ابن مالک:

مصلیاً علی النّبی المصطفی و آله مستکملین الشّرفا

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

در فارسی هم این بحر با انواع سالم و غیرسالم و مثمن و مسدس و مربع و... آمده است. [50]

اهداف رجز

اولین و بیشترین کاربرد رجز در میدان‌های نبرد، معرفی فرد سلحشور به مبارز روبرو و نیز به سپاه دشمن است و معمولاً با ستایش از پهلوانی و قدرت خود و تشبیه خود به شیر یا اژدها برای ترساندن طرف مقابل همراه بوده است. برای مثال در این‌جا به دو نمونه اشاره می‌کنیم:

در جنگ خیبر، از جنگ‌های صدر اسلام که ابتدا قهرمانان دو سپاه با هم می‌جنگیدند و سپس حمله عمومی آغاز می‌شد، مرحب خیبری پهلوان یهود این‌گونه خود را معرّفی کرد:

قد علمت خیبر أنّی مرحب شاکـی السّلاح بطل مجرّب[51]

«(اهل) خیبر می‌دانند که من مرحبم، سلحشوری غرق در اسلحه و پهلوانی با تجربه...»

و امیر مؤمنان علی7 نیز در پاسخ او چنین سرود:

أنا الذی سمّتنی أمّی حیدرة ضرغام آجام و لیث قسورة

عبل الذراعین غلیظ القصرة کلیث غابات کریه المنظرة[52]

«من آنم که مادرم مرا حیدر (شیر) نامیده است، شیر بیشه‌ها، شیر حمله‌ور.

با بازوان و گردنی ستبر، چون شیر نیزارها که دیدارش ناخوشایند است.»

مالک اشتر در جنگ صفین خود را چنین معرّفی می‌فرماید:

إنّی أنا الأشتر معروف الشَتر إنّی أنا الأفعی العراقیّ الذکر[53]

«اینک این منم، مالک اشتر، همان مالکی که به فروهشتگی پلک چشمش معروف است... اینک این منم، اژدهای مهیب عراق.»

بریر از اصحاب حضرت سیدالشهداء7 نیز چنین می­سراید:

أنا بریرٌ و أبی خضیرٌ لیثٌ یروع ُ الاُسدَ عند الزّیر

یعرف ُ فینا الخیرَ أهل الخیر أضربُکم و لا أری مِن ضیر

کذاک َ فعل ُ الخير من بُرَیر[54]

«من بُریرَم فرزند خضیر، شیری که شیران از غرش او می‌هراسند. نیکوکاران نیکی ما را باور دارند. با شمشیرم شما را می‌زنم و زیانی در اینکار نمی‌بینم. چنین است کار نیک بریر.»

دومین کاربرد رجز، بیان نسب و حسب سلحشور است که خود را با آن می‌ستاید و به آن بر دشمن فخر می‌فروشد. برای مثال، مالک اشتر نخعی در یکی از روزهای جنگ صفین چنین رجز خوانده است:

آلیت لا أرجع حتّی أضربا بسیفی المصقول ضرباً معجباً

أنا ابن خیر مذحج مرکبّا من خیرها نفساً و أمّاً و أباً[55]

«سوگند یاد کرده‌ام که باز نگردم تا به آبگون تیغ خون پالایم ضربه‌هایی شگفت بر دشمن فرود آورم.

من زاده نجیب‌ترین سروران قبیله مذحجم. خود از بهترینِ ایشانم، پدر و مادرم نیز».

حضرت سیدالشهداء7 نیز در روز عاشورا خود را چنین معرفی می­فرماید:

أنا الحسینُ بن علیّ أحمی عیالاتِ أبی

آلیتُ أن لا أنْثَنی أمْضی علی دینِ النّبیّ[56]

«منم حسین بن علی. از خاندان پدرم حمایت می‌کنم. سوگند خورده‌ام که تسلیم نشوم و برای دین پیامبر6 جان دهم.»

سومین کاربرد رجز، عقیده یا هدفی است که فرد سلحشور به خاطر آن می‌جنگد. برای مثال عمّار بن یاسر صحابی بزرگوار پیامبر6 در جنگ جمل با عمرو یثربی از سلحشوران سپاه عایشه روبرو شد و این رجز را خواند:

لا تبرح العرصة یابن الیثربیّ حتّی أقاتلک علی دین علیّ

نحن و بیت اللَّه أولی بالنّبیّ[57]

«مگریز و صحنۀ آوردگاه را ترک مکن ‌ای ‌فرزند یثربی، بمان تا با تو به خاطر دین علی7 بجنگم، به خانۀ خدا سوگند که ما از شما به پیامبر6 نزدیک‌تر و سزاوارتریم.»

چهارمین کارکرد رجز در میدان‌های نبرد، بیان پلیدی‌ها و نادرستی عقیده یا اعمال دشمن و افشاگری دربارۀ آن‌هاست تا آیندگان و کسانی که در آن نبرد حضور نداشته‌اند، بتوانند حقیقت را در آینۀ شفاف این اشعار ببینند و قضاوت کنند. برای مثال در جنگ صفین عمروعاص با امیر مؤمنان علی بن ابی‌طالب7 روبرو شد و از ترس مرگ، عورت خود را برهنه کرد و با این ترفند شیطانی، از چنگ امام معصوم -که در هیچ شرایطی به عورت کسی نمی‌نگرد- جان در بُرد، بقیه بزرگان سپاه معاویه نیز بارها این روش رذیلانه را به کار گرفتند. مالک اشتر در رجزی چنین می‌سراید:

أکلّ یومٍ رجلُ شیخٍ شاغرة و عورة ٌ وسط العجاج ظاهرة

تبرزها طعنة کفٍّ واترة عمروٌ و بسرٌ رمیا بالفاقرة[58]

«آیا هر روز باید پای شیخی شامی بالا رود و در میان غبار، عورت برهنه‌ای ‌آشکار شود؟

ضربۀ نیزه زننده‌ای ‌انتقام گیرنده سبب می‌شود تا آن عورت آشکار شود؛ راستی که عمروعاص و بسر بن أرطاة به ننگ کمرشکنی گرفتار آمده‌اند.»

نمونه عاشورایی از این دو هدف در ادامه مقاله آمده است.

کسانی از اصحاب که در روز عاشورا رجز خوانده­اند عبارتند از:

ابن عمیر کلبی، حرّ بن یزید ریاحی، بریر بن خضیر، نافع بن هلال جملی، حبیب بن مظاهر، زهیر بن قین، عبداللَّه و عبدالرحمن پسران عزره غفاری، یزید بن زیاد بن مهاصر (ابوالشّعثاءکندی)، عمرو ابن خالد صیداوی، خالد بن عمرو بن خالد صیداوی، جون غلام ابوذر غفاری، بشیر بن عمرو حضرمی، عبدالرحمن بن عبداللَّه بن الکدنیزنی، حجّاج بن مَسروق جُعفی، عُمیر بن عبداللَّه مَذحِجی، سعد بن حَنظله تمیمی، یحیی بن سُلَیم مازنی، قُرّة بن أبی قرّة غِفاری، مالک بن اَنس کاهلی، عمرو (عمر) بن مُطاع جعفی، انیس بن مَعْقِل الاصبحی، عمرو بن جناده، مبارزه و شهادت جوانی سلحشور و رشادت مادرش، غلام ترکی، مالک بن دودان، ابراهیم بن حُصَین اسدی.

و از بنی­هاشم عبارتند از:

علی بن الحسین (حضرت علی اکبر7)، عبداللَّه بن مسلم بن عقیل، عَوْن بن عبداللَّه بن جعفر طیّار، محمّد بن عبداللَّه بن جعفر طیّار، عبد الرحمن بن عقیل بن ابی‌طالب، جعفر بن عقیل بن ابی‌طالب، قاسم بن الحسن، ابوبکر بن الحسن، ابوبکر بن علی، عثمان بن علی، جعفر بن علی، عبداللَّه بن علی، عبّاس بن علی بن ابی‌طالب7 و حضرت سیّدالشهداء حسین بن علی7.

همانطور که ملاحظه می­شود، از 72 تن شهدای کربلا ، تعداد 41 نفر رجز خوانده و جنگیده­اند. این یعنی 9/56% از همه سپاه کوچک حضرت اباعبدالله7.

از این تعداد نیز 17 نفر یعنی 4/41% از کسانی که رجز خوانده­اند، به بیان حقانیت دین خود که همان دین امام حسین7 و پیامبر6 است می­پردازند.

به راستی شگفت­آور است آیا سید جوانان بهشت باید از حقانیت دین خود بگوید؟ آنهم برای کسانی که نه ایرانی­اند و نه رومی و نه حبشی! بلکه عربند و به وسیله جدّ او از بت­پرستی نجات یافته­اند؟ قطعاً چنین کسانی شیعة او نیستند، وگرنه نیاز نبود که خود را در روز عاشورا با تفصیل معرفی کند و نیاز نبود که در وسط میدان نماز بخواند، بلکه می­توانست نماز خود را در خیمه بجا آورد و نیاز نبود که بفرماید: "ای شیعیان آل ابوسفیان اگر دین ندارید، لااقل آزاده باشید..."

امام معصوم و اصحاب با وفایش، علاوه بر معرفی خود به دشمن و بیان شجاعت و حسب و نسب خویش، دو هدف مهم دیگر- یعنی اظهار دین و باوری که برای آن می­جنگند و نیز بطلان عقیده دشمن و سخافت باورهای ایشان- را دستمایه رجزهای خود ساخته­اند. برای آن که آیندگان و امّت رسول خدا6 حقیقت را بدانند و از ضلالت و گمراهی برهند.

نخستین نفر، نافع بن هلال جملی است که با تیرهایی که نام خود را بر آن‌ها نوشته بود سپاه ابن سعد را هدف قرار داد و 12 نفر را هلاک کرد. وی چنین می‌سرود:

أرمی بها معلمة أفواقها مسومة تجری بها اخفاقها

لیملانّ أرضها رشاقها والنفس لا ینفعها اشفاقها[59]

«تیرهایی که سوفارشان نشانه‌دار است، پرتاب می‌کنم و زمین را از آن‌ها پر می‌کنم. ترس از مرگ برای آدمی نفعی ندارد و او را از مرگ باز نمی‌دارد.»

آن‌گاه به میدان آمد و این رجز را خواند:

أنا ابن هلال الجملی أنا عَلی دین علیّ

و دینه دین ُ النّبیّ[60]

«من پسر هلال جملی هستم و بر دین علی7 می‌باشم و دین علی7 همان دین پیامبر6 است.»

و نیز این رجز را می‌خواند:

أنا الغلام الیمنی الجملی دینی علی دین حسینٍ وعلیّ

إن أقتل الیوم فهذا أملی و ذاک رأیی و أُلاقی عملی[61]

«منم جوان یمنی جملی؛ دینم همان دین حسین و علی است. اگر امروز کشته شوم این آرزوی من است و اعتقادم این است که با عمل خویش (شهادت) ملاقات خواهم کرد.»

سپس عبدالرحمن بن عبداللَّه بن الکدن یزنی به میدان رفت و چنین سرود:

إنّی لمن ینکرنی إبنُ الکدَن إنّی علی دین حسینٍ و حسن[62]

«اگر کسی مرا نمی‌شناسد، من فرزند کدَنَم و بر دین حسین و حسن می‌باشم.»

به گزارش دیگری او چنین رجز خواند:

أنا ابن عبد اللَّهِ من آل يَزَن دینی علی دین حسینٍ و حسن

أضربکم ضربَ فتی من الیمن أرجو بذاک الفوز عند المؤتمن[63]

«من عبداللَّه از خاندان یَزَن و دینم همان دین حسین و حسن است.

بر شما ضربت وارد می‌کنم، ضربت جوانمرد یمنی و با این‌کار امید رستگاری در نزد خدای مؤتمن را دارم.»

چرا این دو بزرگوار، در آن عرصه هولناک، از دین خود می­گویند و آن را دین علی و حسن و حسین (یعنی دین اهل بیت پیامبر6) معرفی می­کنند؟ واضح است که اگر در جامعه آن روز دو دین وجود نداشت، بیان چنین مطلبی بی­مورد بود و با واکنش منفی شخص امام حسین7 مواجه می­شد. در احوالات جناب زهیر هم نقل شده که ابتدا گرایش عثمانی داشته و پس از برخورد با حضرت اباعبدالله7 متحول شده و به آن حضرت پیوسته است. پیروان خلفا اکثریت جامعه را تشکیل می­دادند و بی­بصیرت بودند و حکومت جائر و کینه­توز اموی که کمر به محو خاندان پیامبر6 بسته و انتقام کشته­های بدر را می­طلبید در تبلیغات مسموم خود، امام علی و فرزندانش را بی­دین معرفی می­کرد. این سخن اصحاب امام7 بیانگر این است که دین سپاه ابن زیاد، دین اهل بیت: نیست بلکه برخلاف رضای الهی است.

اگر دین اهل بیت: همان دین رسول خداست پس باید قاتلان حضرت اباعبدالله بی­دین و کافر باشند نه مسلمان. به یاد بیاوریم نامه حضرت سیدالشهداء7 به معاویه را که در آن می فرماید: ".... آیا تو قاتل عمرو بن حمق خزاعی نیستی؟ او که از اصحاب پیامبر6 بود و عبادت او را رنجور کرده و چهره او را تغییر داده و جسم او را نحیف کرده بود... تو سنت پیامبر6 را ترک کرده و با فرمان او عمداً مخالفت کردی و بدون هدایت الهی به دنبال هوای نفس خود رفتی. بعد از آن زیاد را به بصره و کوفه مسلط کردی؛ در حالی که او دست­های مسلمانان را قطع کرده، چشمان آنها را نابینا نموده و آنها را به شاخه­های نخل آویزان می­ساخت. آیا تو قاتل آن دو فرد حضرمی نیستی؟ کسانی که زیاد به تو نوشت آنها بر دین علی7 هستند و تو به او نوشتی که هر کس را بر دین و رأی علی7 است، بکش. او نیز به دستور تو آنها را کشته و مُثله کرد. آیا جز این است که دین علی7 همان دین محمد6 است؟ .... خداوند تو را به خاطر گمان بد به مردم و اینکه آنها را گرفته و با شبهه و تهمت به قتل رسانده و مردم را وادار به بیعت برای فرزند سفیه شرابخوار و سگ باز خود می­کنی، فراموش نمی­کند....[64]

روشن است که کسانی که با خداوند یا پیامبر6 یا اهل بیت: دشمنی کنند، ناصبی­اند و کافرند، حتی اگر نماز بخوانند یا روزه بگیرند. در اینجا چند روایت از معصومین: را در باره نواصب می­آوریم:

کاربرد لغوی نصب، به معنی ابراز دشمنی و جنگ، در متون قرون اولیه دیده می­شود؛[65] اما با فرض صحت انتساب، می­توان احادیث منقول از پیامبر اکرم6 را که شامل واژۀ نصب است، از اولین موارد کاربرد این مفهوم دانست.[66] از جملۀ آن­ها، روایتی است که شیخ صدوق از انس بن مالک از رسول خدا6 نقل می­کند که: «مَن ناصَب عَلِيَّاً حَارَبَ الله ... »؛[67] و نیز حدیث مشابه دیگری که ابن مغازلی شافعی در مناقب الامام علی بن ابی­طالب از قول رسول اکرم6 آورده است: «مَن ناصب عَلِیاً الخلافةَ بعدی فهو کافر و قد حارب اللهَ و رسولَه... »[68] و روایتی دیگر از پیامبر6: «صنفان من أمتی لا نصیب لهما فی الاسلام: الناصب لاهل بیتی حربا، وغالٍ فی الدین مارقٌ منه.»[69]

پیامبر اکرم6 در یکی از خطبه­های خود، ضمن بیان برتری علی7، به بحث دشمنی و مخالفت با آن حضرت نیز اشاره کرده و تأکید نمود که خداوند فرموده:

هر که با علی دشمنی کند با من دشمنی کرده و هرکه از او پیروی کند مرا پیروی کرده و جنگ افروز بر او با من جنگ کرده (= من ناصبه ناصبنی) و مخالف او با من مخالفت نموده است...[70]

آن حضرت در جای دیگر و خطاب به علی7، ضمن اشاره به اینکه خداوند، شفاعت اهل توحید را به رسولش سپرده است، تأکید می­کند که این شفاعت به کسانی که نسبت به علی و فرزندانش ابراز دشمنی کنند (= ناصبک و ناصب ولدک)، نمی­رسد.[71]

در روایات، نصب دربارۀ دشمنان حسین بن علی8 نیز آمده است. برای نمونه، در روایتی از پیامبر6 نقل شده که خداوند فرموده است:

هر کس او [حسین7] را بکشد، و با او به نصب، خصومت و نزاع برخیزد (= من قتله وناصبه وناواه ونازعه)، لعن، خشم، عذاب، محنت و عقوبت الهی برای او خواهد بود.[72]؛[73]

سپس حبیب بن مظاهر به میدان آمد و این رجز را خواند:

أنا حبیب ٌ و أبی مظاهر فارسُ هیجاء و حرب تُسعَر

أنتم أعدّ ُعدّة و أکثر و نحنُ أوفی منکمُ و أصبَر

ونحن أعلی حجّة وأظهر حقاً و أتقی منکم و أعذر[74]

«من حبیبم و پدرم مظاهر است؛ سوارکار میدان جنگ‌های شعله­ورم. ابزار و ادوات جنگی و شمار نیروهای شما از ما افزون‌تر است ولی ما با وفاتر و شکیباتریم. ما حجّتی برتر و حقانیّتی روشن‌تر داریم. ما از شما پرهیزکارتر و دارای عذری برتریم.»

عمرو بن جناده به میدان جهاد گام نهاد و چنین سرود:

اَضِقِ الْخَناقَ مِنِ ابْنِ هِنْد وَارْمِه فی عُقرِهِ بِفوارِسِ الاَنْصارِ

وَ مُهاجِرینَ مُخَضِّبِینَ رِماحَهُم تَحْتَ الْعِجاجَةِ مِنْ دَمِ الکُفّارِ

خَضَبَتْ عَلی عَهْدِ النَّبِیِّ مُحَمَّد فَالْيَوْمَ تُخْضَبُ مِنْ دَمِ الْفُجّارِ

وَ الْيَومَ تُخْضَبُ مِن دَمٍ لمَعاشر رَفَضُوا الْقُرآنَ لنُصْرةِ الاَشْرارِ

طَلِبُوا بِثَأرِهِمُ بِبَدْرٍ وَ انْتَشَوا بِالْمُرهَفاتِ وَ بِالْقِنَا الْخَطّارِ

وَ اللَّه رَبّی لا أزالُ مُضارِبا لِلْفاسِقینَ بِمُرْهَفٍ بَتَّارِ

هَذا عَلَیَّ الْيَوْمِ حَقٌّ واجِبٌ فی کُلّ يَوْمِ تَعانُقٍ وَ حِوارِ[75]

«گریبان فرزند هند را بفشار و در عمق سرزمینش با سواران انصار بر او بتاز؛

و نیز با مهاجرانی که نیزه‌هایشان را در گرد و غبار جنگ از خون کافران رنگین کنند بر او بتاز؛

آن نیزه‌ها در عهد پیامبر رنگین شدند و امروز نیز از خون فاجران رنگین می‌گردد.

(بنی‌امیّه) خون‌هایی را که از ایشان در جنگ بدر ریخته شده می‌طلبند و با شمشیرهای آخته و نیزه‌های بلند برگشته‌اند.

سوگند به پروردگارم، همواره با شمشیر برّان با این فاسقان می‌جنگم.

امروز این‌گونه کارزار کردن یک فرضیه است بر من، در هر روز درگیری و مقابله.»

مالک بن اَنس کاهلی در میدان جهاد چنین سرود:

قَد عَلِمَت کاهِلُها ودُودانِ وَالخندِفُیونَ وَقَیسِ عیلانِ

بأنَّ قَومِی قُصَّمُ للأقرانِ یا قَومَ کُونوا کَاُسُودِ الخفّانِ

آلُ علیَّ شیعةٌ للرَّحمن وآلُ حَربٍ شیعَةٌ للشّیطان[76]

«بنی‌کاهل و بنی‌دودان و قرشیان و بنی‌قیس عیلان می‌دانند، قبیلۀ من درهم شکنندۀ دلیران دشمن‌اند؛‌ ای ‌طایفه من، چون شیران بیشه باشید.

خاندان علی7 پیروان خدای رحمان، و خاندان حرب (ابوسفیان) پیروان شیطان‌اند.»

سپس عبداللَّه و عبدالرحمن پسران عزرة غفاری به میدان آمدند و یکی از آن دو چنین سرود:

قد علمت حقاً بنو غفار و خندفٌ بعد بنی نزار

لنضربنّ معشر الفجّار بکلّ عضب صارم بتّار

یا قوم ذودوا عن بنی الأحرار بالمشرفیّ و القنا الخطّار[77]

«قبایل بنی­غفار و بنی­خندف و بنی­نزار به ‌خوبی آگاهند که ما گروه بدکاران را با شمشیرهای برّان می‌زنیم. ‌ای ‌مردم از خاندان آزادگان با شمشیرهای مشرفی و نیزه‌های تیز دفاع کنید.»

ابراهیم بن حُصَین اسدی چنین رجز خواند:

أضْرِبُ مِنْکم مَفصَلاً وَ ساقا لِيُهرقَ الْيَومَ دَمی إهْراقا

وَ يَرزُق الْمَوتَ أبواِسحاقا أعْنی بَنی الفاجرة الْفُسَّاقا[78]

«من [با شمشیر]، مَفصل و ساق شما را می‌زنم تا امروز خون من ریخته شود و مرگ، روزی ابواسحاق گردد. من قصد فاجرزادگان فاسق کرده‌ام.»

آنگاه جون غلام ابوذر غفاری به میدان رفت و چنین سرود:

کیف تری الفجّار ضرب الأسود بالسیف صلتاً عن بنی محمّد

أذبّ عنهم باللسان و الید أرجو به الجنّة یوم المورد[79]

«بدکاران چگونه می‌بینند ضربت این سیاه را با شمشیری که در راه دفاع از فرزندان محمّد6 کشیده شده است؟

من با دست و زبان از ایشان حمایت می‌کنم و با این کار امید بهشت در روز ورود به صحنۀ محشر را دارم.»

قُرّة بن أبی قرّة غِفاری به میدان شتافت و چنین رجز خواند:

قد عَلِمت حَقَّاً بَنوُ غِفارِ و خِندِفٌ بَعدَ بَنی نَزارِ

بِأنَّنی اللَّیث الهِزَبر الضاری لأضرِبَنَّ مَعشَر الفُجَّارِ

بِحَدَّ ِعَضبٍ ذَکَرٍ بَتَّارِ يَشِعُّ لی فی ظُلمَة الغُبارِ

دُونَ الهُداة ِ السَّادَة ِ الاَبرارِ رَهطِ النّبیّ اَحمد المُختارِ[80]

«قبیله غفار و خندف و نزار آگاهند که من شیر درنده‌ای ‌هستم که بدکاران پلید را،

با تیزی شمشیر فولادین و بُرّان، چنان ضربه می‌زنم که برق آن در تاریکی غبار می‌درخشد.

و با این ضربت، از هدایت‌گران بزرگ‌وار و نیکوکار که خویشان پیامبر خدا، احمد مختار هستند دفاع می‌کنم.»

سپس حضرت علی اکبر7 به میدان جهاد پای نهاد و چنین سرود:

أنا علیّ بن الحسین بن علیّ نَحْنُ وَ بَيْتِ اللَّهِ اَوْلی بالنبیّ

وَاللَّهِ لا يَحْکمُ فینا ابْنُ الدَّعی اَطْعَنُکم بالرُّمْحِ حتّی يَنثنَی

أضْرِبُکم بالسَّيْفِ حتّی يَلتوی ضَرْبَ غُلامٍ هاشِمیّ عَلَویّ[81]

«منم علی، فرزند حسین بن علی، به خدای کعبه سوگند، ما به [جانشینی] پیامبر اولی هستیم. به خدا سوگند، حرام زاده [ابن زیاد] بر ما حکومت نخواهد کرد. شما را با نیزه آن‌قدر می‌زنم تا خم گردد، و با شمشیر چنان ضربت می‌زنم که شمشیر در‌هم پیچد ضربت زدن جوانی هاشمی علوی.»

الحَرْبُ قَد بَانَتْ لَها الحَقائِق وَظَهَرتْ مِن بَعدها مُصادِق

واللَّهِ رَبِّ الْعَرشِ لا نُفَارق جُمُوعَکُم اَوْ تُغْمَدَ البَوارِق[82]

«حقیقت‌های جنگ آشکار گشت و آن‌گاه مردان جنگاور راستین هویدا شدند.

به خدای آفریدگار عرش و سوگند، دست از شما بر نمی‌داریم [تا جنگ پایان یافته] شمشیرها غلاف شود.»

رجز عبداللَّه بن مسلم بن عقیل

اليَومْ ألْقی مُسلماً و هو أبی وَفتیةً بادوا عَلی دِین النبیّ

لَيْسوُا کقَوْمٍ عُرِفُوا بالْکذِبِ لکن خِیارٌ وَ کرامُ النَّسَب[83]

«امروز با پدرم مسلم و با دیگر جوانانی که در راه دین پیامبر، جان باختند، ملاقات می‌کنم.

آنها مانند مردمی که به دروغ‌گویی مشهورند، نیستند؛ بلکه نیکان و صاحب نسب‌های گرامی‌اند.»

رجز محمّد بن عبداللَّه بن جعفر

نَشکوا اِلَی اللَّهِ مِنَ العُدْوانِ فِعالَ قَومٍ فِی الرَّدی عمْیانِ

قَدْ تَرَکوُا مَعالِمَ القُـرآنِ ومحکم التنزیل والتبیان

و أظْهَروا الْکفرَ مَعَ الطُّغْیانِ[84]

«از ستمگری و کردار دشمنانی که با کوری به فرومایگی افتاده‌اند، به خداوند شکایت می‌کنیم.

اینان نشانه‌های قرآن را رها کرده، و کفر و سرکشی را آشکار ساخته‌اند.»

رجز جعفر بن عقیل بن ابی­طالب

أنا الغلامُ الأبْطحی الطالبی مِنْ مَعْشَرٍ فی هاشم و غالب

فَنحنُ حقّاً سادَةُ الذَّوائِبِ فینا حسینٌ أطْيَبُ الأطائِبِ[85]

«منم جوان ابطحی از آل ابی‌طالب، از تیره‌ای ‌از بنی­هاشم و غالب.

ما به حق، سروران پیش گامانیم و حسین7 پاک‌ترین پاکان در میان ماست.»

رجز قاسم بن الحسن

اِنْ تُنکرونی فَأنـَا فَرْع الحَسن سِبْط النّبیّ المصطفی و الْمُؤتَمَن

هذا حسینٌ کالأسیر المُرْتَهِن بَيْنَ اُناسٍ لاسُقَوا صَوْبَ الْمُزُن[86]

«اگر مرا نمی‌شناسید، من فرزند حسنم؛ آن نوۀ پیامبر برگزیده و امین.

این حسین است که مانند اسیر گروگان میان مردمی است که هرگز مبادا از آب گوارا سیراب شوند.»

إنّی أنا القاسُم مِنْ نسْلِ علیّ نحن و بَيْتُ اللَّهِ اَوْلی بالنّبیّ

مِنْ شمر ذی الجوشن او ابن الدّعیّ[87]

«من قاسم، از نسل علی هستم. به خانه خدا سوگند، ما از شمر ذی الجوشن یا حرام زاده (ابن زیاد)، به پیامبر سزاوارتریم.»

رجز قمر منیر بنی هاشم حضرت عباس بن علی7

لا ارْهَبُ الْمَوْتَ اِذَا الْمَوْتُ زَقا حتّی اُوارَی فی الْمَصالیتِ لَقا

نفْسی لنفْس المُصطفی الطُّهْرِ وِقا إنّی أنا العبّاسُ اَغْدُو بِالسِّـقا

ولا اَخاف الشرَّ یومَ المُلْتَقی[88]

«آن‌گاه که پرندۀ مرگ صدا کند، هراسی از مرگ ندارم تا آن‌که در دریایی از مردان چابک و شتابنده فرو روم و ناپدید شوم.

جان من فدای [حسین] برگزیدۀ پاک باد. منم عبّاس و هر بامداد کارم سقایی است. آن روز که با شر رو‌به‌رو گردم، از آن نمی‌هراسم.»

واللَّهِ إن قَطَعْتُمُوا يَمِینی إنّی اُحامِی اَبَداً عَن دینی

وَ عَن امامٍ صادق الیقین نَجْل النَّبیّ الطّاهِرِ الأمین[89]

«به خدا سوگند، اگر دست راست مرا قطع کردید، من پیوسته از دین خود و از امام راست­گوی دارای یقین که نوۀ پیامبر پاک و امین است دفاع می‌کنم.»

یا نفس لا تخشی من الکفّار وَ اَبْشِری برحمة الجبّار

مع النبیّ السيّد المختار قَد قَطعوا بِبَغْيِهم يَساری

فَاَصْلِهِم یا ربّ حَرَّ النّار[90]

«ای نفس از کفّار نترس و در کنار پیامبر، سرور و برگزیدۀ خدا، تو را به رحمت خدای جبّار مژده باد. آنان با ستم‌کاری، دست چپ مرا قطع کردند، پروردگارا، آنان ‌را به آتش [دوزخ] وارد کن.»

رجز حضرت اباعبدالله الحسین7 در میدان نبرد

الموت خیر من رکوب العار والعار أولی من دخول النار[91]

«مرگ بهتر از ننگ است و ننگ بهتر از ورود به دوزخ است.»

أنا الحسینُ بن علیّ أحمی عیالاتِ أبی

آلیتُ أن لا أنْثَنی أمْضی علی دینِ النّبیّ[92]

«منم حسین بن علی. از خاندان پدرم حمایت می‌کنم. سوگند خورده‌ام که تسلیم نشوم و برای دین پیامبر6 جان دهم.»

اَنَا ابْنُ عَلِیِّ الْخَيْرِ مِنْ آل هاشِمِ کفانِی بِهذا مَفْخَراً حِینَ اَفْخَرُ

وَ جَدِّی رَسُولُ اللَّهِ اَکرَمُ مَنْ وَ نَحنُ سِراجُ اللَّهِ فِی الْخَلْقِ نَزْهَرُ

وَ فاطِمُ اُمّی مِنْ سُلالَةِ أحَمدِ وَعَمِّی يُدْعی ذا الْجَناحَيْنِ جَعْفَرُ

وَ فِینا کِتابُ اللَّهِ اُنزِلَ صادِقاً وَ فيِنا الْهُدی وَ الْوَحیُ بِالْخَيْرِ

وَ نَحنُ أمانُ الأرْضِ لِلنّاسِ نَصُولُ بِهذا فِی الاَنامِ وَ نَفْخَرُ

وَ نَحْنُ وُلاةُ الْحَوْضِ نَسْقِی بِکـأسِ رَسُولِ اللَّهِ ما لَيْسَ یُنکر

وَ شيِعَتُنا فِی النّاسِ أکرَمُ شیعَةٍ وَ مُبْغِضُنا يَومَ الْقيِامَةِ يَخْسَرُ[93]

«منم فرزند علی، آن مرد والا از خاندان هاشم؛ هرگاه فخر کنم، همین افتخار مرا بس است.

جدّم رسول خدا، بهترین انسان از گذشتگان است و ما چراغ فروزان خدا میان مردم هستیم.

مادرم فاطمه است از دودمان احمد، و عمویم که صاحب دو بال (در بهشت) است، جعفر خوانده می‌شود.

در خاندان ما، کتاب خدا به راستی نازل شده است و از هدایت و وحی به نیکی یاد می‌شود.

ما مایۀ امنیّت زمین برای تمام مردم هستیم. [به دشمن] حمله می‌کنیم و به این امر در میان مردم افتخار می‌کنیم.

ما اختيار داران حوض کوثر هستيم که دوستداران‌مان را با جام رسول خدا سيراب می‌کنيم و اين امر قابل انکار نيست.

پيروان ما ميان مردم، بهترين پيروان هستند و دشمنانمان روز قيامت زيان می‌کنند.»

تَعَدَّيْتُمُ يَا شَرَّ قَوْمٍ بِفِعْلِکم وَ خالَفْتُمُ قَوْلَ النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ

أما کان خَيْرُ الرُّسلِ وَصَّاکُم بِنا أما نَحْنُ مِنْ نَسْلِ النَّبِیِّ الْمُسَدَّدِ

أما کانَت الزَّهراءُ اُمِّیّ دُونَکم أما کانَ مِنْ خَيْرِ الْبَريَّة اَحْمَدِ

لُعِنْتُم وَ أخْزَيْتُم بِما قَدْ جَنَيْتُمُ فَسوْفَ تُلاقوُا حَرَّ نارٍ تَوَقَّدِ[94]

«ای بدترین مردمان، با این‌کار خود، تجاوز کردید و با دستور پیامبر خدا، محمّد6 مخالفت کردید. آیا بهترین پیامبران دربارۀ ما به شما سفارش نکرد؟ آیا ما از نسل پیامبر تأیید شده از جانب خداوند نیستیم؟ مگر نه آن‌که زهرا سلام الله علیهما مادر من است نه شما؟ آیا [پیامبر خدا] احمد، بهترین مردمان نبود؟ با جنایتی که مرتکب شدید، گرفتار لعنت و خواری شدید، و حرارت آتش افروخته را خواهید چشید.»

منابع

القرآن الکریم.

1. أحاديث أم المؤمنين عائشة، السيّد مرتضى العسكري، المتوفّى: معاصر، الطبعة الخامسة، 1414، نشر: التوحيد للنشر.

2. الاحتجاج، الشيخ أحمد بن عليّ الطبرسي، المتوفّى: 548 (ه.ق)، تحقيق، تعليق وملاحظات: السيّد محمّد باقر الخرسان، نشر: دار النعمان للطباعة والنشر، النجف الأشرف، 1386 (ه.ق).

3. الأخبار الطوال، ابن قتيبة الدينوری، المتوفّى: 276 (ه.ق)، تحقيق: عبد المنعم عامر، الطبعة الأولى، 1960، نشر: دار إحياء الكتب العربي.

4. الاختصاص، الشيخ المفيد، المتوفّى: 413 (ه.ق)، تحقيق: علي أكبر الغفّاري، السيّد محمود الزرندي، نشر: دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت، 1414 (ه.ق)، الطبعة الثانية.

5. اختيار معرفة الرجال، الشيخ الطوسي، المتوفّى: 460 (ه.ق)، تحقيق: السيّد مهدي الرجائي، نشر: مؤسّسة آل البيت: لإحياء التراث، قم، 1404 (ه.ق).

6. الأربعون، محمّد طاهر القمّي الشيرازي، المتوفّى: 1098 (ه.ق)، تحقيق: السيّد مهدي الرجائي، نشر: المحقّق، 1418 (ه.ق)، الطبعة الأولى.

7. الإرشاد، الشيخ المفيد، المتوفّى: 413 (ه.ق)، تحقيق: مؤسّسة آل البيت: لتحقيق التراث، بيروت، 1414 (ه.ق)، الطبعة الثانية.

8. الأغاني، أبي الفرج الأصفهاني، المتوفّى: 356 (ه.ق)، نشر: دار إحياء التراث العربي.

9. الأمالي، الشيخ الصدوق، المتوفّى: 381 (ه.ق)، تحقيق: قسم الدراسات الإسلاميّة، مؤسسة البعثة، قم، نشر: مركز الطباعة والنشر فی مؤسسة البعثة، 1417، الطبعة الأولى.

10. الأمالي، الشيخ المفيد، المتوفّى: 413 (ه.ق)، تحقيق: حسين الأستاد ولي، علي أكبر الغفّاري، نشر: دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت، 1414 (ه.ق)، الطبعة الثانية.

11.أنساب الأشراف، أحمد بن يحيى بن جابر (البلاذري)، المتوفّى: 279 (ه.ق)، تحقيق: الدكتور محمّد حميد اللَّه، نشر: معهد المخطوطات بجامعة الدول العربية بالاشتراك مع دار المعارف بمصر.

12. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمّة الأطهار:، العلاّمة المجلسي، المتوفّى: 1111 (ه.ق)، الطبعة الثانية المصححة، نشر: مؤسسة الوفاء، بيروت، 1403 (ه.ق).

13. البداية والنهاية، ابن كثير، المتوفّى: 774 (ه.ق)، تحقيق: علي شيري، الطبعة الأولى، 1408، نشر: دار إحياء التراث العربي - بيروت – لبنان.

14. تاريخ الطبري، محمّد بن جرير الطبري، المتوفّى: 310 (ه.ق)، تحقيق: نخبة من العلماء الأجلاء، الطبعة الرابعة، 1403، نشر: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات - بيروت - لبنان.

15.تاريخ اليعقوبي، اليعقوبي، المتوفّى: 284 (ه.ق)، نشر: دار صادر - بيروت – لبنان.

16.تاريخ مدينة دمشق، ابن عساكر، المتوفّى: 571 (ه.ق)، تحقيق: عليّ شيري، نشر: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت – لبنان، 1415.

17.تذكرة الحفاظ، الذهبي، المتوفّى: 748 (ه.ق)، نشر: دار إحياء التراث العربي - بيروت – لبنان.

18.الجمل، الشيخ المفيد، المتوفّى: 413 (ه.ق)، تحقيق ونشر: مكتبة الداوری، قم.

19.جواهر التاريخ، الشيخ عليّ الكوراني العاملي، المتوفّى: معاصر، الطبعة الأولى، سال الطبعة 1426، نشر: دار الهدى.

20. حياة الإمام الحسين7، الشيخ باقر شريف القرشي، المتوفّى: معاصر، الطبعة الأولى، 1394، مطبعة الآداب - النجف الأشرف.

21. خزانة الأدب، البغدادي، المتوفّى: 1093 (ه.ق)، تحقيق: محمد نبيل طريفي/ إميل بديع اليعقوب، الطبعة الأولى، 1998 (م)، نشر: دار الكتب العلمية.

22. الخصال، الشيخ الصدوق، المتوفّى: 381 (ه.ق)، تحقيق، تصحيح وتعليق: علي أكبر الغفّاري، نشر: منشورات جماعة المدرّسين فی الحوزة العلمية فی قم المقدّسة، 1403.

23. دعائم الإسلام، القاضي النعمان المغربي، المتوفّى: 363 (ه.ق)، تحقيق: آصف بن علي أصغر فيضي، نشر: دار المعارف، القاهرة، 1383.

24. الذريعة، آقا بزرگ الطهراني، المتوفّى: 1389 (ه.ق)، نشر: دار الأضواء، بيروت، 1403 (ه.ق)، الطبعة الثالثة.

25. ربيع الأبرار ونصوص الأخبار، الزمخشري، المتوفّى: 538 (ه.ق)، تحقيق: عبد الأمير مهنا، الطبعة الأولى، 1412، نشر: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات – بيروت.

26. سر السلسلة العلوية، أبي نصر البخاري، المتوفّى: ح 341 (ه.ق)، تحقيق: السيّد محمّد صادق بحر العلوم، الطبعة الأولى، 1413، نشر: انتشارات شريف الرضي.

27. سنن الترمذي، الترمذي، المتوفّى: 279(ه.ق)، تحقيق: تحقيق: عبد الوهاب عبد اللطيف، الطبعة الثانية، 1403، نشر: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت – لبنان.

28. سنن النسائي، النسائي، المتوفّى: 303 (ه.ق)، الطبعة الأولى، 1348، نشر: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت – لبنان.

29. شرح الأخبار فی فضائل أئمّة الأطهار:، القاضي النعمان المغربي، المتوفّى: 363 (ه.ق)، تحقيق: السيّد محمّد الحسيني الجلالي، نشر: مؤسسة النشر الإسلامی التابعة لجماعة المدرّسين بقم المشرّفة.

30. شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، المتوفّى: 656 (ه.ق)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، الطبعة الأولى، 1378، نشر: دار إحياء الكتب العربية - عيسى البابي الحلبي وشركاه.

31. صحيح ابن حبان، ابن حبان، المتوفّى: 354 (ه.ق)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، الطبعة الثانية، 1414، نشر: مؤسسة الرسالة.

32. صحيح البخاري، البخاري، المتوفّى: 256 (ه.ق)، نشر: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة 1401.

33. صحيح مسلم، مسلم النيسابوري، المتوفّى: 261 (ه.ق)، نشر: دار الفكر - بيروت – لبنان.

34. الصوارم المهرقة فی جواب الصواعق المحرقة، الشهيد نور اللَّه التستري، المتوفّى: 1019 (ه.ق)، تحقيق: السيّد جلال الدين المحدث، 1367.

35. الطبقات­الكبرى، ابن­سعد، المتوفّى:230(ه.ق)، چاپخانه: دار صادر- ­­بيروت، نشر: دار صادر- بيروت.

36. علل الشرائع، الشيخ الصدوق، المتوفّى: 381 (ه.ق)، تحقيق وتقديم: السيّد محمّد صادق بحر العلوم، نشر: منشورات المكتبة الحيدريّة ومطبعتها، النجف الأشرف، 1385 (ه.ق).

37. العوالم، الإمام الحسين7، الشيخ عبد اللَّه البحراني، المتوفّى: 1130 (ه.ق)، تحقيق ونشر: مدرسة الإمام المهدی7، إشراف: السيّد محمّد باقر الموحّد الأبطحي الإصفهاني، قم، 1407 (ه.ق)، الطبعة الأولى المحقّقة.

38. عيون الأنباء في طبقات الأطباء، ابن أبی أصيبعة، المتوفّى: 668 (ه.ق)، تحقيق: الدكتور نزار رضا، نشر: دار مكتبة الحياة.

39. الفتوح، أحمد بن أعثم الكوفي، المتوفّى: 314 (ه.ق)، تحقيق: علي شيري، الطبعة الأولى 1411، نشر: دار الأضواء للطباعة والنشر والتوزيع.

40. الفصول المهمّة فی معرفة الأئمّة، عليّ بن محمّد أحمد المالكي (ابن الصباغ)، المتوفّى: 855 (ه.ق)، تحقيق: سامي الغريري، الطبعة الأولى، 1422، نشر: دار الحديث للطباعة والنشر.

41. الكافي، الشيخ الكليني، المتوفّى: 329 (ه.ق)، تحقيق، تصحيح وتعليق: علي أكبر الغفّاري، نشر: دار الكتب الإسلاميّة، طهران، 1363 (ه.ش)، الطبعة الخامسة.

42. كتاب سليم بن قيس، المتوفّى: 1 (ه.ق)، تحقيق محمّد باقر الأنصاري الزنجاني، نشر: إنتشارات دليل ما، قم.

43. اللهوف في قتلى الطفوف، السيّد ابن طاووس، المتوفّى: 664 (ه.ق)، تحقيق ونشر: أنوار الهدى، قم، 1417 (ه.ق)، الطبعة الأولى.

44. مثير الأحزان، ابن نما الحلّي، المتوفّى: 645 (ه.ق)، نشر: المطبعة الحيدرية، النجف الأشرف، 1369 (ه.ق).

45. المسترشد، محمّد بن جرير الطبري (الشيعي)، المتوفّى: 4 (ه.ق)، تحقيق: الشيخ أحمد المحمودي، نشر: مؤسّسة الثقافة الإسلاميّة لكوشانبور، 1415 (ه.ق)، الطبعة الأولى المحقّقة.

46. مسند أحمد، الإمام أحمد بن حنبل، المتوفّى: 241 (ه.ق)، نشر: دار صادر - بيروت – لبنان.

47. المصنف، ابن أبی شيبة الكوفی، المتوفّى: 235 (ه.ق)، تحقيق: تحقيق وتعليق: سعيد اللحام، الطبعة الأولى، 1409، نشر: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت – لبنان.

48. مطالب السؤول في مناقب آل الرسول:، محمّد بن طلحة الشافعی، المتوفّى: 652 (ه.ق)، تحقيق: ماجد ابن أحمد العطية.

49. معاني الأخبار، الشيخ الصدوق، المتوفّى: 381 (ه.ق)، تحقيق: علي أكبر الغفّاري، نشر: مؤسّسة النشر الإسلامی التابعة لجماعة المدرّسين بقم المشرّفة، 1379 (ه.ق).

50. معجم البلدان، الحموي، المتوفّى: 626 (ه.ق)، نشر: دار إحياء التراث العربي - بيروت - لبنان، 1399.

51. مقاتل الطالبيين، أبي­الفرج الأصفهاني، المتوفّى: 356 (ه.ق)، تحقيق: كاظم المظفر، الطبعة الثانية، 1385، نشر: منشورات المكتبة الحيدرية ومطبعتها - النجف الأشرف.

52. مقتل الحسين7، أبو مخنف الأزدي، المتوفّى: 157(ه.ق)، تحقيق: حسين الغفاري، مطبعة العلمية - قم.

53. مناقب آل أبي­طالب، ابن شهر آشوب، المتوفّى: 588 (ه.ق)، تحقيق، تصحيح وشرح ومقابلة: لَجنة من أساتذة النجف الأشرف، نشر: المكتبة الحيدريّة، النجف الأشرف، 1376 (ه.ق).

54. المناقب، الموفق الخوارزمي، المتوفّى: 568 (ه.ق)، تحقيق: الشيخ مالك المحمودي، الطبعة الثانية، 1414، نشر: مؤسسة النشر الإسلامی التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة.

55. نهج البلاغة، السيّد الشريف الرضي، المتوفّى: 406 (ه.ق)، تحقيق: شرح: الشيخ محمّد عبده، نشر: دار الذخائر، قم، 1412 (ه.ق)، الطبعة‌ الأولی.

56. وقعة صفّين، ابن مزاحم المنقري، المتوفّى: 212 (ه.ق)، تحقيق: عبدالسلام محمّد هارون، نشر: المؤسّسة العربيّة الحديثة للطبع والنشر والتوزيع، القاهرة، 1382 (ه.ق)، الطبعة الثانية.

57. ينابيع المودة لذوي القربى، القندوزي، المتوفّى: 1294 (ه.ق)، تحقيق: سيّد عليّ جمال أشرف الحسيني، الطبعة الأولى، 1416، نشر: دار الأسوة للطباعة والنشر.

\*. دکتری علوم قرآن و حدیث، استاد یار و عضو هیئت علمی گروه معارف اسلامی دانشگاه علوم پزشکی مشهد

dr.m.garmaroodi@gmail.com

[2]. مناقب آل أبی­طالب: ج 3 ص 256، بحار الأنوار: ج 45 ص 40.

[3]. وروى عن علیّ بن الحسين7: «رحم اللَّه العبّاس فلقد آثر وأبلى، وفدى أخاه بنفسه حتّى قطعت يداه، فأبدله اللَّه عزّ وجلّ منهما جناحين يطير بهما مع الملائكة فی الجنّة كما جعل لجعفر بن أبی­طالب، وأنّ للعبّاس عند اللَّه تبارك و تعالى منزلة يغبطونها جميع الشهداء يوم القيامة.»

مقتل أبو مخنف: ص 176، الأمالی: ص 547 ح 10، الخصال (الصدوق): ص 68 ح 101، بحار الأنوار: ج 44 ص 298 ح 4 (عن الأمالی والخصال).

[4]. وروى عن أبی­ عبداللَّه الصادق7 أنّه قال: «كان عمّنا العبّاس بن علیّ نافذ البصيرة، صلب الايمان، جاهد مع أبی عبداللَّه7 وأبلى بلاءاً حسناً ومضى شهيداً.»

مقتل أبو مخنف: ص 176، سر السلسلة العلوية (أبی نصر البخاری): ص 89.

[5]. در بارۀ متن حدیث غدیر و اسناد آن از طرق فریقین علاوه بر کتاب ارزش‌مند و مفصّل «الغدیر» می‌توانید به کتاب کم حجم و پر فایدۀ (خطابۀ غدیر در آینۀ اسناد) از محمّد باقر انصاری رجوع فرمایید.

[6]. در کتاب (الهجوم علی بیت فاطمه / عبدالزهراء مهدی) تمام راویان این واقعه را در چهارده قرن معرّفی نموده است.

[7]. شرح نهج البلاغة (ابن أبی الحديد): ج 1 ص 189: أَنَّهُ قَالَ عُمَرُ لِابْنِ عَبَّاسٍ:... إِنَّ قَوْمَكُمْ كَرِهُوا أَنْ‏ تَجْتَمِعَ‏ لَكُمُ‏ النُّبُوَّةُ وَالْخِلَافَةُ فَتَذْهَبُون فِی السَّمَاءِ بَذَخاً وَ شَمَخا. بحار الأنوار: ج 31 ص 75 (عنه).

المسترشد (الطبری): ص 616 ح 282: وروى عثمان بن أبی شيبة قال: حدثنا حريز عن الأعمش عن طارق بن شهاب قال: لما قدم عمر الشام لقيته أسقفتها ورؤسها، وقد تقدمه العباس بن عبد المطلب على فرس، وكان العباس جميلا بهيا، فجعلوا يقولون: هذا أميرالمؤمنين، ويقولون له السلام عليك يا أميرالمؤمنين فيقول: لست بأميرالمؤمنين وأميرالمؤمنين ورائی، وأنا واللَّه أولى بالامر منه، فسمعه عمر قال: ما هذا يا أباالفضل؟ قا: هو الذی سمعت، فقال: لكنی أنا وإياك قد خالفنا بالمدينة من هو أولى بها منی ومنك، قال العباس: ومن هو؟ فقال: علی بن أبی­طالب قل: فما الذی منعك وصاحبك أن تقدماه؟ فقال: خشية أن يتوارثها عقبكم إلى يوم القيامة، وكرهنا أن تجتمع لكم النبوّة والخلافة!!. قال له العبّاس: إن من حسدنا فإنّما يحسد رسول اللَّه. تاريخ الطبری: ج 3 ص 289.

كتاب سليم بن قيس: ص 153: فلما تخوف أبو بكر أن ينصره الناس وأن يمنعوه بادرهم فقال له: كل ما قلت حق قد سمعناه بآذاننا وعرفناه ووعته قلوبنا، ولكن قد سمعت رسول اللَّه6 يقول بعد هذا: (إنا أهل بيت اصطفانا اللَّه وأكرمنا واختار لنا الآخرة على الدنيا، وإن اللَّه لم يكن ليجمع لنا أهل البيت النبوة والخلافة). فقال علی7: هل أحد من أصحاب رسول اللَّه6 شهد هذا معك؟ فقال عمر: صدق خليفة رسول اللَّه، قد سمعته منه كما قال. وقال أبو عبيدة وسالم مولى أبی حذيفة ومعاذ بن جبل: صدق، قد سمعنا ذلك من رسول اللَّه6.

[8]. تذكرة الحفاظ (الذهبی): ج 1 ص 2: ومن مراسيل ابن أبی مليكة ان الصديق جمع الناس بعد وفاة نبيهم فقال إنكم تحدثون عن رسول اللَّه6 أحاديث تختلفون فيها والناس بعدكم أشد اختلافا فلا تحدثوا عن رسول اللَّه شيئا فمن سألكم فقولوا بيننا وبينكم كتاب اللَّه فاستحلوا حلاله وحرموا حرامه.

الطبقات الكبرى (ابن سعد): ج 5 ص 188: قال القاسم بن محمّد بن أبی­بكر: إنّ الأحاديث كثرت على عهد عمر بن الخطاب فأنشد الناس أن يأتوه بها فلما أتوه بها أمر بتحريقها.

الطبقات الكبرى (ابن سعد): ج 2 ص 336: قال محمود بن لبيد: سمعت عثمان بن عفان على منبر يقول: لا يحل لاحد يروی حديثا لم يسمع به فی عهد أبی­بكر ولا عهد عمر.

[9]. هنگامی که ابوبکر به مسند خلافت تکیه زد بسیاری از اعراب مرتد شدند و جنگهای ردّه اتفاق افتاد که شرح آنها در اکثرکتب تاریخ اسلام آمده است از جمله در الفتوح (ابن اعثم کوفی): صص 9 تا 46.

[10]. آل عمران: 159.

[11]. قال أمیر المؤمنین7 فی خطبة یوم الجمل: «والذی نفس ابن أبی­طالب بيده لألف ضربة بالسيف أهون علیَّ من ميتة على الفراش».

نهج البلاغة: ج 2 ص 2، الکلام 123، الكافی: ج 5 ص 53 ح 1 وح 4، الجمل (المفيد): ص 190.

الفتوح (ابن اعثم الکوفی): ج 2 ص 468، تاريخ اليعقوبی: ج 2 ص 209، ربيع الأبرار (الزمخشری): ج 4 ص 134، الفتوح (ابن اعثم الکوفی): ج 2 ص 468، المناقب (الخوارزمی): ص 185، مطالب السؤول (محمّد بن طلحة الشافعی): ص 213.

2. رک : اجتهاد در مقابل نص (سید عبدالحسین شرف الدین/ ترجمه علی دوانی).

.[13] صحيح البخاری: ج 7 ص 9: عن ابن عبّاس قال: لما حضر رسول اللَّه6 وفی البيت رجال فيهم عمر بن الخطاب قال النبیّ6 هلم اكتب لكم كتاباً لا تضلّوا بعده، فقال عمر: إنّ النبیّ6 قد غلب عليه الوجع وعندكم القرآن، حسبنا كتاب اللَّه، فاختلف أهل البيت فاختصموا منهم من يقول قربوا يكتب لكم النبیّ6 كتاباً لن تضلّوا بعده ومنهم من يقول ما قال عمر، فلمّا أكثروا اللغو والاختلاف عند النبیّ6 قال رسول اللَّه6 قوموا.

وانظر: المسترشد: ص 681، الأمالی (المفيد): ص 36 ح 3، بحار الأنوار: ج 22 ص 474 ح 212.

مسند أحمد: ج 1 ص 324 و336، صحيح مسلم: ج 5 ص 76، السنن الكبرى (النسائی): ج 3 ص 433 ح 5852، صحيح ابن حبان: ج 14 ص 562.

[14]. نهج البلاغه خطبه 3 (شقشقیة).

2. بازشناسی دو مکتب (ترجمه معالم المدرستین) سید مرتضی عسکری / ترجمه محمدجواد کرمی.

[16]. نهج البلاغه ، خطبه 92 ؛ شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید ، ج 7، ص 91.

.[17] معانی الأخبار: ص 204 ح 1: قال الصادق7: قال رسول اللَّه6 لأمّ سلمة: يا أمّ سلمة، اسمعی واشهدی هذا علیّ بن أبی­طالب سيّد المسلمين، وإمام المتّقين، وقائد الغرّ المحجّلين، وقاتل الناكثين والمارقين والقاسطين. قلت: يا رسول اللَّه، من الناكثون؟ قال: الذين يبايعونه بالمدينة وينكثونه بالبصرة. قلت: من القاسطون؟ قال: معاوية وأصحابه من أهل الشام. قلت من المارقون؟ قال: أصحاب النهروان.

[18]. شرح الاخبار (القاضی النعمان): 1: 382 – 386/324.

[19]. سنن الترمذی: ج 5 ص 306 ح 3819، الأمالی (الصدوق): ص 197 ح 208: قال رسول اللَّه6: إنّ اللَّه عزّ وجلّ قد عهد إلیَّ أنّه لا يحبّك إلّا مؤمن، ولا يبغضك إلّا منافق.

3. وقعة صفّين، ابن مزاحم المنقری/ ص 115.

1. همان/ ص 322.

2. کتاب الأمالی (الشیخ الفید). ص 3 / المجلس الأول / ح 3 .

1. نهج البلاغه. خطبه سوم (شقشقیه).

1. نهج­البلاغه / خطبه 96.

[25]. دعایم الاسلام (القاضی النعمان): 1: 395، باب الحکم فی غنایم اهل البغی.

[26]. معانی الاخبار (الصدوق): 309 –310/ 1، دعائم الإسلام (القاضی النعمان): ج 1 ص 390، الأغانی (أبی الفرج الأصفهانی): ج 16 ص 444.

[27]. منهم: يزيد بن حجبة، خالد بن معمر، قيس بن قرة بن حبيب، مصقلة بن هبيرة، وغیرهم کثیر من وجوه العرب والقبایل، انظر شرح الاخبار: 2: 96، و انساب الاشراف (البلاذری)، البدایة والنهایة (ابن کثیر): 7: 343، عنهم الکورانی فی جواهر التاریخ: 3: 38.

[28]. الفتوح (ابن اعثم الکوفی): 3: 170، مناقب آل أبی­طالب: ج 2 ص 363، بحار الأنوار: ج 32 ص 588.

[29]. نهج البلاغة: ج 1 ص 187، الخطبة: 97.

.[30] الاخبار الطوال (الدینوری): ص 217، البدایة والنهایة (ابن کثير): ج 8 ص 16، علل الشرائع (الصدوق): ج 1 ص 221، الإرشاد (المفيد): ج 2 ص 12.

[31]. الفتوح (ابن اعثم الکوفی): ج 4 ص 290، مطالب السؤول (محمّد بن طلحة الشافعی):357، الفصول المهمّة (ابن الصباغ): ج 2 ص 728.

[32]. المصنف (ابن أبی شيبة الكوفی): ج 7 ص 251 ح 23: قال سعيد بن سويد: صلّى بنا معاوية الجمعة بالنخيلة فی الضحى ثمّ خطبنا فقال: ما قاتلتكم لتصلوا ولا لتصوموا ولا لتحجوا ولا لتزكوا، وقد أعرف أنكم تفعلون ذلك، ولكن إنما قاتلتكم لا تأمر عليكم، وقد أعطاني الله ذلك وأنتم له كارهون.

[33]. الأربعين (الماحوزی): ص 100: وما يشهد بذلك أنّ المذكور فی تواريخهم وسيرهم أنّ أوّل من سمّاهم بأهل السنّة والجماعة معاوية أو يزيد ابنه.

ذكر ابن بطة فی الإبانة: أنّ معاوية سمّى سنة أربعين سنة اجتماع الناس عليه سنّة وجماعة.

وذكر الكرابيسی وهو من أهل الظاهر: أنّه إنّما سمّى هذا الاسم يزيد بن معاوية لما دخل رأس الحسين7، فكان كلّ من دخل من ذلك الباب سمّی سنيّا.

وذكر العسكری من عظمائهم وذوی الأمانة عندهم: أنّ معاوية سمّى ذلك العام عام السنّة.

وذكر ابن عبد ربه فی كتاب العقد، قال: لمّا صالح الحسن7 معاوية سمّی ذلك العام الجماعة.

[34]. انظر الصوارم المهرقة (الشهید التستری): 224، قال: ثمّ سبّ معاوية وبنو أميّة أمير المؤمنين علیّ بن أبی­طالب7 على المنابر ثمانين سنة.

كتاب سليم بن قيس: ص 314: قامت الخطباء فی كل كورة ومكان وعلى كل المنابر بلعن علیّ بن أبی­طالب7 والبراءة منه والوقيعة فيه وفی أهل بيته: بما ليس فيهم، واللعنة لهم.

معجم البلدان (الحموی): ج 3 ص 191: قال الرهنی:... لعن علیّ بن أبی­طالب رضی اللَّه عنه، على منابر الشرق والغرب، الخ.

[35]. كتاب سليم بن قيس: ص 316: ثم اشتد البلاء بالأمصار كلها على شيعة علی وأهل بيته:، وكان أشد الناس بلية أهل الكوفة لكثرة من بها من الشيعة. واستعمل عليهم زيادا أخاه وضم إليه البصرة والكوفة وجميع العراقين. وكان يتتبع الشيعة وهو بهم عالم لأنه كان منهم فقد عرفهم وسمع كلامهم أول شئ. فقتلهم تحت كل كوكب وحجر ومدر، وأجلاهم وأخافهم وقطع الأيدی والأرجل منهم وصلبهم على جذوع النخل وسمل أعينهم وطردهم وشردهم حتى انتزعوا عن العراق. فلم يبق بالعراقين أحد مشهور إلا مقتول أو مصلوب أو طريد أو هارب.

منهم: حجر بن عدی واصحابه الذین قتلوا صبراً بأمر من معاویة فی مرج العذراء، تاریخ دمشق (ابن عساکر): ج 12 ص 214 - 217.

ومنهم: عمرو بن الحمق، من السابقين الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين7، وكتب الحسين7 فی جواب كتاب كتب إليه معاويه لعنه اللَّه: «أو لست قاتل عمرو بن الحمق صاحب رسول النبیّ6، العبد الصالح الذی أبلته العبادة، فنحل جسمه، وصفَّرت لونه...»، فكان عمرو عظيم المنزلة عند أمير المؤمنين والحسن والحسين:، قتله معاوية لعنه اللَّه على حصن الموصل، ورفعوا رأسه على القناة وهو أوّل رأس نصب على الرمح فی الإسلام، وكان شهادته فی زمن الحسين7. اختيار معرفة الرجال (الطوسی): ج 1 ص 248 ح 96.

ومنهم: محمّد بن أبی­بكر، قتله معاویة فی سنة 38 بيد معاوية بن حديج وأحرقوه فی جوف جيفة حمار. تاريخ الطبری: ج 4 ص 78.

ومنهم: مالک الأشتر، فقد دسّ السمّ لمالك الأشتر، فأقبل الذی سقاه إلى معاوية فأخبره بمهلك الأشتر فقام معاوية خطيباً وقال: أمّا بعد: فإنّه كانت لعلیّ يمينان قطعت إحداهما يوم صفّين يعنی عمّار بن ياسر، وقطعت الأخرى اليوم يعنی الأشتر. تاريخ الطبری: ج 4 ص 71.

[36]. انظر کتب: كتاب الأربعين (محمّد طاهر القمّی الشيرازی): ص 289، احادیث ام المؤمنین عائشة (مرتضی العسکری): ج 2 ص 11، حياة الإمام الحسين7 (الشيخ باقر شريف القرشی): ج 2 ص 154.

[37]. كتاب سليم بن قيس: ص 317 : وكتب معاویة إلى عماله: انظروا من قبلكم من شيعة عثمان ومحبيه وأهل بيته وأهل ولايته والذين يرون فضله ويتحدثون بمناقبه، فأدنوا مجالسهم وأكرموهم وقربوهم وشرفوهم، واكتبوا إلی بكل ما يروی كل رجل منهم فيه واسم الرجل واسم أبيه وممن هو). ففعلوا ذلك حتى أكثروا فی عثمان الحديث وبعث إليهم بالصلات والكسی وأكثر لهم القطائع من العرب والموالی. فكثروا فی كل مصر وتنافسوا فی المنازل والضياع واتسعت عليهم الدنيا. فلم يكن أحد يأتي عامل مصر من الأمصار ولا قرية فيروی فی عثمان منقبة أو يذكر له فضيلة إلا كتب اسمه وقرب وشفع. فلبثوا بذلك ما شاء الله. ثم كتب بعد ذلك إلى عماله: (أن الحديث قد كثر فی عثمان وفشا فی كل قرية ومصر ومن كل ناحية، فإذا جاءكم كتابی هذا فادعوا الناس إلى الرواية فی أبی­بكر وعمر، فإن فضلهما وسوابقهما أحب إلی وأقر لعينی وأدحض لحجة أهل هذا البيت وأشد عليهم من مناقب عثمان وفضائله). فقرأ كل قاض وأمير من ولاته كتابه على الناس، وأخذ الناس فی الروايات فی أبی­بكر وعمر وفی مناقبهم. ثم كتب نسخة جمع فيها جميع ما روی فيهم من المناقب والفضائل، وأنفذها إلى عماله وأمرهم بقرائتها على المنابر وفی كل كورة وفی كل مسجد. وأمرهم أن ينفذوا إلى معلمی الكتاتيب أن يعلموها صبيانهم حتى يرووها ويتعلموها كما يتعلمون القرآن وحتى علموها بناتهم ونسائهم وخدمهم وحشمهم. فلبثوا بذلك ما شاء الله.

الاحتجاج (لطبرسی): ج 2 ص 17: وفیه: وكتب معاوية إلى جميع عماله فی جميع الأمصار: أن لا تجيزوا لأحد من شيعة علی وأهل بيته شهادة، وانظروا قبلكم من شيعة عثمان ومحبيه ومحبی أهل بيته وأهل ولايته، والذين يروون فضله ومناقبه فأدنوا مجالسهم، وقربوهم، وأكرموهم، واكتبوا بمن يروی من مناقبه واسم أبيه وقبيلته، ففعلوا، حتى كثرت الرواية فی عثمان وافتعلوها لما كان يبعث إليهم من الصلات والخلع والقطايع، من العرب والموالی، وكثر ذلك في كل مصر، وتنافسوا فی الأموال والدنيا، فليس أحد يجئ من مصر من الأمصار فيروی فی عثمان منقبة أو فضيلة إلا كتب اسمه، وأجيز، فلبثوا بذلك ما شاء الله. ثم كتب إلى عماله: إن الحديث فی عثمان قد كثر وفشا فی كل مصر، فادعوا الناس إلى الرواية فی معاوية وفضله وسوابقه، فإن ذلك أحب إلينا وأقر لأعيننا، وأدحض لحجة أهل هذا البيت، وأشد عليهم، فقرأ كل أمير وقاض كتابه على الناس، فأخذ الرواة في فضائل معاوية على المنبر فی كل كورة وكل مسجد زورا، وألقوا ذلك إلى معلمی الكتاتيب فعلموا ذلك صبيانهم، كما يعلمونهم القرآن، حتى علموه بناتهم ونساؤهم وحشمهم، فلبثوا بذلك ما شاء الله، الخبر

[38]. عيون الأنباء (ابن أبی أصيبعة): ص 174: وقال فیه: وفی تاريخ الطبری أن الحسن بن علی رضی اللَّه عنهما مات مسموما فی أيام معاوية وكان عند معاوية كما قيل دهاء فدس إلى جعدة بنت الأشعث بن قيس وكانت زوجة الحسن رضی اللَّه عنه شربة وقال لها إن قتلت الحسن زوجتك بيزيد فلما توفی الحسن بعثت إلى معاوية تطلب قوله فقال لها فی الجواب أنا أضن بيزيد. مع الفحص لم نجده فی تاریخ الطبری، ویمکن أن حذفوه من طبعته الفعليّة أو من نسخته المعروفة. الإرشاد (المفيد): ج 2 ص 15.

[39]. تاريخ اليعقوبی: ج 2 ص 220: وفیه: وكتب معاوية إلى زياد، وهو بالبصرة، أن المغيرة قد دعا أهل الكوفة إلى البيعة ليزيد بولاية العهد بعدی، وليس المغيرة بأحق بابن أخيك منك، فإذا وصل إليك كتابی فادع الناس قبلك إلى مثل ما دعاهم إليه المغيرة، وخذ عليهم البيعة ليزيد. فلما بلغ زيادا وقرأ الكتاب دعا برجل من أصحابه يثق بفضله وفهمه، فقال: إنی أريد أن آتمنك على ما لم آتمن عليه بطون الصحائف، ايت معاوية فقل له: يا أمير المؤمنين إن كتابك ورد علی بكذا، فما يقول الناس إذا دعوناهم إلى بيعة يزيد، وهو يلعب بالكلاب والقرود، ويلبس المصبغ، ويدمن الشراب، ويمشی على الدفوف، وبحضرتهم الحسين بن علیّ، الخبر.

[40]. امرؤالقیس بن حُجرالکندی: امیر بنی أسد از شعرای زمان جاهلیت قبل از اسلام و برترین آنها به سبب وسعت خیال و بیان احساس واقعی وژرفای ادراک و قدرت تصویر و آوردن معانی کامل در عبارات موجز است.

[41]. عدیّ بن ربیعة التغلبی معروف به مُهلهِل: دایی امرؤالقیس و از شعرای نام آور دوران جاهلیت است. (المجانی الحدیثة، ج 1، فؤاد إفرام البستانی، چاپ دارالمشرق، بیروت، 1993).

[42]. التّونجی، محمّد، المعجم المفصّل فی الأدب 2: 472، نشردارالکتب العلمیّة، بیروت، 1993 م و نیز نگاه کنید به مقاله ارجوزه در فضایل امیرالمومنین7، آیة اللَّه العظمی خوئی (ره)، بخش مقدمه به قلم نگارنده این سطور، مجله سفینه، شماره 13، ص 163.

[43]. وقعة صفین (المنقری): 174، الفتوح (ابن اعثم الکوفی): ج 3 ص 15، المناقب (الخوارزمی): ص 216.

[44]. مانند: الفیه ابن مالک در نحو که بر آن شرح‌های فراوان نوشته­اند.

[45]. مانند: الالفیة النفلیة از شهید اوّل محمد بن مکی (م 786 ق).

[46]. مانند: عنوان الشرف فی وشی النجف

مجموعة اسم تاريخی لأرجوزة فی تاريخ النجف و هی ألفية و زيادة نصف الألف. للشيخ محمد بن الشيخ طاهر السماوی المولود بالسماوة فی 1294 و المتوفى بالنجف 1370 أوله:

أحمد من قد أنشأ السماء و الأرض و امتازهما إنشاء

و بعد فالمذنب ذو المساوي محمد بن طاهر السماوي‏

يقول خذ إليك عنوان الشرف أرجوزة تضمن تاريخ النجف‏

و تمامه ألف و مائتان و خمسون بيتا، رأيته بخطه ضمن مجموعة من أرجوزاته، و طبع بالنجف 1360 و زيد عليه فصار ألف و نصف ألف. أورد فيه من المعجزات المنقولة سبع عشر، و مما رآها بعينه خمسة، و أورد سبعين بيتا من بيوتات النجف فی خمسين فصلا فی 95 ص.

الذریعة الی تصانیف الشیعة / شیخ آغا بزرگ طهرانی / رقم 2265.

[47]. مانند الفیه شیخ أزری که در مدح امیرالمؤمنین علی بن ابی­طالب7 سروده است.

[48]. مانند الفیه آیة اللَّه العظمی خوئی (ره) که در بیان مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب7 سروده است.

[49]. ولی انواع دیگر چون مشطور یا منهوک یا... نیز دارد که پرداختن به ساختار آن‌ها از غرض این بحث خارج است.

[50]. رک: دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، واژه (رجز)، موسسه دهخدا، تهران، 1370 ه. ش.

[51]. تاريخ الطبری: ج 2 ص 301، مقاتل الطالبیین (ابو الفرج الاصفهانی): ص 14.

[52]. خزانة الادب (البغدادی): 6: 64، بحار الأنوار: ج 21 ص 18.

[53]. الفتوح (ابن اعثم الکوفی): ج 3 ص 65، وقعة صفين (ابن مزاحم المنقری): ص 396.

[54]. الفتوح (ابن اعثم الکوفی): ج 5 ص 102، مناقب آل أبی­طالب: ج 3 ص 250.

[55]. الفتوح (ابن اعثم الکوفی): ج 3 ص 15، وقعة صفين (ابن مزاحم المنقری): ص 174.

[56]. مناقب آل أبی­طالب: ج 3 ص 258، بحار الأنوار: ج 45 ص 49.

[57]. الجمل (المفید): 185، مناقب آل أبی­طالب: ج 2 ص 342.

[58]. الفتوح (ابن اعثم الکوفی): ج 3 ص 106، وقعة صفين (ابن مزاحم المنقری): ص 461.

[59]. الفتوح (ابن اعثم الکوفی): ج 5 ص 109، بحار الأنوار: ج 45 ص 27.

[60]. بحار الأنوار: ج 45 ص 19. وانظر: الإرشاد (المفيد): ج 2 ص 103.

[61]. بحار الأنوار: ج 45 ص 27، العوالم، الإمام الحسين7 (البحرانی): ص 271.

[62]. أنساب الأشراف (البلاذری): ج 3 ص 196.

[63]. الفتوح (ابن اعثم الکوفی): ج 5 ص 106، مناقب آل أبی­طالب: ج 3 ص 251.

1. الإحتجاج ، احمد بن علی بن ابی­طالب طبرسی، کوشش محمد باقر موسوی، ج 2 ص 20. تاریخ امامان شیعه، حمید احمدی، ص 141.

.[65] مانند ثقفی، ابراهیم بن محمد، الغارات، 1/275؛ طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم و الملوک، 2/336، 5/99، 6/425، 7/461 و 509، 8/406، 447 و 481.

.[66] در این نمونه‌ها، نصب (دشمنی و یا جنگ)، نسبت به علی7 و اهل‌بیت: مطرح شده است. در این احادیث به ‌صراحت لفظ نصب آمده است؛ ولی در شمار زیادی از احادیث منقول از پیامبر6 \_ بدون ذکر لفظ نصب \_ به مضمون نصب که همان دشمنی با امیرالمؤمنین7 است نیز، اشاره شده است.

.[67] صدوق، محمد بن علی، امالی، 771.

.[68] ابن‌مغازلی، علی بن محمد، مناقب علی بن ابی­طالب7، 93، ح 68.

.[69] صدوق، محمد بن علی، من لایحضره الفقیه، 3/408.

[70]. مفید، محمد بن محمد، امالی، 77 و 346؛ طوسی، محمد بن حسن، امالی، 118.

[71]. همان، 455.

[72]. ابن قولویه، جعفر بن محمد، کامل الزیارات، 148.

[73]. برای اطلاع بیشتر از معانی لغوی و اصطلاحی نصب و کاربردهای فقهی آن رک : معنا شناسی ناصبی­گری با تأکيد بر متون اماميه تا قرن هفتم - مهدی مجتهدی - فصل‌نامه امامت شماره 13و14 / سال چهارم / بهار و تابستان 93.

[74]. مقتل أبو مخنف: ص 145، تاريخ الطبری: ج 4 ص 335.

[75]. الفتوح (ابن اعثم الکوفی): ج 5 ص 110.

[76]. قیاسا با مراجعه به منبع زیر تصحیح شده تا وزن شعر و مفهوم آن درست شود:

مثيرالأحزان (ابن نما الحلی): 47، المطبعةالحيدرية - النجف الأشرف.

[77]. مقتل أبو مخنف: ص 151، تاريخ الطبری: ج 4 ص 337.

[78]. مناقب آل أبی­طالب: ج 3 ص 253.

[79]. أنساب الأشراف (البلاذری): ج 3 ص 196، بحار الأنوار: ج 45 ص 23.

[80]. الفتوح (ابن اعثم الکوفی): ج 5 ص 106.

[81]. الفتوح (ابن اعثم الکوفی): ج 5 ص 114، مقاتل الطالبيين (أبی الفرج الأصفهانی): ص 76.

[82]. الفتوح (ابن اعثم الکوفی): ج 5 ص 115، مناقب آل أبی­طالب: ج 3 ص 257.

[83]. الفتوح (ابن اعثم الکوفی): ج 5 ص 111، مناقب آل أبی­طالب: ج 3 ص 254.

[84]. الفتوح (ابن اعثم الکوفی): ج 5 ص 111، مناقب آل أبی­طالب: ج 3 ص 254.

[85]. الفتوح (ابن اعثم الکوفی): ج 5 ص 111، مناقب آل أبی­طالب: ج 3 ص 254.

[86]. الفتوح (ابن اعثم الکوفی): ج 5 ص 112، مناقب آل أبی­طالب: ج 3 ص 255.

[87]. مناقب آل أبی­طالب: ج 3 ص 255.

[88]. مقتل أبو مخنف: ص 179، مناقب آل أبی­طالب: ج 3 ص 256.

[89]. مقتل أبو مخنف: ص 179، مناقب آل أبی­طالب: ج 3 ص 256.

[90]. مناقب آل أبی­طالب: ج 3 ص 256، بحار الأنوار: ج 45 ص 40.

[91]. مناقب آل أبی­طالب: ج 3 ص 258، اللهوف: (ابن طاووس): ص 70.

[92]. مناقب آل أبی­طالب: ج 3 ص 258، بحار الأنوار: ج 45 ص 49.

[93]. الفتوح (ابن اعثم الکوفی): ج 5 ص 116، الاحتجاج (الطبرسی): ج 2 ص 26، مناقب آل أبی­طالب: ج 3 ص 234.

[94]. مناقب آل أبی­طالب: ج 3 ص 256، بحار الأنوار: ج 45 ص 41.